

یگانه‌ی متفکر تنها

مصطفی شعاعیان

هوشنگ ماهروی‌یان

مصطفیٰ شعاعیان

یگانہ‌ی متفکرِ تنها

از هوشنگ ماهرویان:

مدرنیته و بحران ما

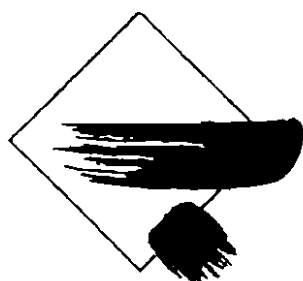
آیا مارکس فیلسوف هم بود؟

تبارشناسی استبداد ایرانی ما (انتشارات یازتاب‌نگار)

مصطفیٰ شاعیان

یگانہ ی متفکرِ تنها

ہوشنگ ماہروی



ماهرویان، هوشنگ، ۱۳۲۵ -

مصطفی شاعیان یگانه‌ی متفکر تنها / هوشنگ ماهرویان

تهران: نشر بازتاب نگار، ۱۳۸۲

ISBN 964-8223-07-6

۱۲۲ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

ص.ع به انگلیسی:

Mostafâ Sho'aiyân -- The Unique, The Maverick, The thinker

۱. شاعیان: مصطفی، ۱۳۱۵ - ۱۳۵۴. ۲. ایران - تاریخ - پهلوی،

۱۳۲۰ - ۱۳۵۷. الف. عنوان.

۹۵۵/۰۸۲۴۰۴۵۲ DSR۱۵۳۴/۵/م۷ش

م۸۲-۳۲۹۰۹

کتابخانه‌ی ملی ایران

■ مصطفی شاعیان

یگانه‌ی متفکر تنها

هوشنگ ماهرویان

چاپ اول: ۱۳۸۳

شمارگان: ۲۲۰۰

حروف چینی و صفحه آرایی: بازتاب نگار

طرح جلد: ندا خسروی

چاپ و صحافی: تکثیر

قیمت: شومیز ۱۰۰۰ تومان - گالینگور ۱۶۰۰ تومان

حق چاپ و نشر محفوظ

■ نشر بازتاب نگار

تهران - صندوق پستی: ۱۱۷۴-۱۴۳۳۵

تلفن - دورنگار: ۸۹۰۴۹۵۴

شاپک: ۶-۰۷-۸۲۲۳-۹۶۴

baztabnegar@hotmail.com

تقدیم به دوستِ عزیزم مهندس اصغر منجمی، که دوست و
یاور مصطفی شاعیان بود و این کتاب بدون کمک‌های او
آغاز و انجامی نمی‌یافت.

درآمد

چه فراخ است غمت!
اما دریغ
که چه تنگ است دلم!^۱

۱۳۵۳

مصطفی شجاعیان چپِ مستقل و دموکرات ایران بود. در سال ۱۳۱۵ در محله‌ی آب‌انبارِ معیر به دنیا آمد. و در صبح شانزدهم بهمن ۱۳۵۴ در خیابان استخر با فشردن دندان بر شیشه‌ی کپسول سیانوری که زیر زبان داشت از دنیا رفت. به این باور که زنده به دست ساواک نیافتد. آخر در محاصره‌ی پلیس افتاده بود و راهی به رهایی نداشت. مصطفی شجاعیان چپ اردوگاهی نبود. نه روسی، نه چینی و نه هیچ‌یک از جناح‌های چپِ جهانی. به بحث‌هایش در مورد سلطان‌زاده رجوع کنید تا ببینید چگونه تروتسکی را نقد کرده است. او تروتسکیست هم نبود.

در میانِ خیلِ عظیمی که می‌خواندند به سرعت می‌پذیرفتند، باور می‌آوردند، یقین می‌کردند و دستِ آخر ایمان می‌آوردند، ذهنِ پرسشگر و خلاقِ شجاعیان بی‌نظیر بود. او اندیشمندی فرزانه بود. و دانایی و فرزاندگی را در همین جا با کتاب‌های فارسی به دست آورده بود. هزارها صفحه نوشته از او به جای مانده که به

۱- شعرهای مقاله همه از شجاعیان است.

۸ ◇ مصطفی شاعیان — یگانه‌ی متفکرِ تنها

نظر من بخش مهمی از ادبیاتِ مارکسیستی فارسی و ایرانی‌ست. در این مختصر می‌کوشم شناختی هرچند کوچک از این گنجینه به خواننده بدهم. تاکنون کارِ مهمی به روی آثارِ شاعیان انجام نشده است. کارِ من هم کوچک و هم پُرآیراد است. با این‌همه اگر این کار مقدمه و محرکی برای تحلیلِ آثارِ شاعیان شود مرا خشنود خواهد کرد.

دلَم غم، دیده‌ام غم، سینه‌ام غم
سرود قصه‌هایم، اشک و ماتم
به جز غم با که گویم رازِ دل را؟
انیس و مونسَم غم، یاورم غم

۵۴/۵/۲۶

مصطفی شاعیان یگانه بود. یگانه و بی‌همتا. در میان روشن‌فکرانِ چپِ مجهز به خرد انتقادی بود. به همه چیز انتقادی می‌نگریست، حتا به اندیشه‌های خودش. و ابایی از این نداشت که دیگران را خوش نیاید. مرتباً به پشت سر نگاه و گذشته‌ها را واری می‌کرد. خودش می‌گوید:

بایستی همواره با دیدی خرده‌گیرانه با همه چیز برخورد کرد. حتا با مارکسیسم. و به‌ویژه با مارکسیسم. بایستی از گذرگاه «نفی» به دشتگاه «اثبات» رسید. برای ما چیزی درست است که کوششمان برای اثباتِ نادرستی آن، درستی آن را برایمان به ثبوت برساند.

(گرت‌هی پیرامون مطالعه - ۱۳۵۲)

روشن‌فکرِ ایرانی از ذهن سنتی به مارکسیسم رسیده بود. از این رو خرد انتقادی را تجربه نکرده بود. برای روشن‌فکرِ ایرانی تعصباتِ ایدئولوژیکِ جانشینِ تعصباتِ سنتی شده بود. تعصباتِ ایدئولوژیکِ ناموس و شرف و غیرتش بود. به آن علمی نمی‌نگریست. ولی مصطفی شاعیان چنین نبود. می‌نویسد:

روشن‌فکرانِ این جامعه، خوش ندارند به خود رنج اندیشه و کلنجارهای مغزی را بدهند. بیش‌تر هواخواهِ راحت‌الحلقوم‌اند. بیهوده نیست که هنوز در درونِ اردوگاهِ جنبشِ ضداستعماری ایران، از آغاز تا کنون، اندیشمندی انقلابی و پژوهنده‌یی اجتماعی که ارزش و توانِ هم‌سنگی با دیگر اندشمندان و نوآورانِ جهانی را داشته باشد، آفریده نشده است.

(انقلاب - ۱۳۵۲)

مصطفی شاعیان در چرایی این‌که نتوانسته‌ایم روشن‌فکری با خرد انتقادی داشته باشیم، استبداد را می‌بیند. پدیده‌یی که خود روشن‌فکر ایرانی نیز به آن مبتلاست.

زندگی و بارآمدن در پهنه‌یی سرشار از زبونی و توسری‌خوری‌های بی‌شمار استبداد بی‌پیر؛ بریدن زبان به کم‌ترین بهانه؛ کوبیدن مغز حتا برای شادی و تفریح؛ خفه کردن هرگونه اعتراضی برای «امنیت» به گور سپردن هر اندیشه‌ی نوینی بدین منطق آزارمنشانه که «تورا چه به این غلطا!»؛ سخن کوتاه: فرمان‌روایی دیرپای خودکامگی پلیدانه‌ی شاهنشاهی ارتجاع - استعمار بر جامعه، باعث شده است که حتا پیکارگران با این پدیده‌ی ننگین و تباهی‌بار، خود نیز به آلودگی‌های آن آلوده باشند. کما این‌که حتا بسا از آن‌ها که می‌خواهند با این خودکامگی سیاه و تباهی‌آفرین نیز نبرد کنند، خود درعین حال با همان شیوه‌ها، با اندیشه‌ها و اعتراض‌های نوین، با اندیشه‌ها و اعتراض‌هایی که دل‌پسندشان نیست، روبه‌رو می‌شوند و می‌کوشند تا به شیوه‌های گوناگونی که سراپا پیراسته از هرگونه منطق و دلیل است و درعوض یک پارچه مشت و بهتان و سرنیزه و هوچی‌گری است، آن‌ها را به گور سپارند. (انقلاب)

سنت اندیشه‌گشی و یژگی استبداد است، و تاریخ ما هر ورقش شاهده‌ی بر این اندیشه‌گشی‌ست. پس روشن‌فکری ما هم که با فرهنگ استبداد پرورش یافته تافته‌ی جدابافته‌یی نیست.

شاعیان اما به تفکر خود متکی‌ست. صفحات زیادی درباره‌ی «آیه‌پرستی» چپ نوشته است. در زمانی که دسته‌یی از چپ ایرانی نظام حاکم بر ایران را نیمه‌فتودال - نیمه‌مستعمره و دسته‌ی دیگر آن را سرمایه‌داری وابسته می‌نامیدند، او با جسارت تمام نظام حاکم را ارتجاعی - استعمارزده می‌نامد؛ و بر آن پای می‌فشارد. شاعیان حتا جزوه‌یی هم در این باره نوشت.

پارادایم نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره از چین گرفته شده بود. طرف‌دارانِ اندیشه‌ی مائو در موردِ ایران این صفت را به کار می‌بردند. آن‌ها همان‌طور که کتابِ سرخِ مائو را از بر می‌کردند، الگوهای جامعه‌ی چین و انقلاب آن را هم به ایران تعمیم می‌دادند، بدون این‌که نیم‌گاهی هم به موضوعِ موردِ مطالعه‌ی خود - یعنی جامعه‌ی ایران - داشته باشند. طبیعتاً با چنین الگویی جنگ‌های چریکیِ روستایی و محاصره‌ی شهرها از طریقِ روستاها هم تجویز می‌شد.

مائویست‌ها چندین عمل و شکست را بر مبنای چنین الگویی تجربه کردند و باز هم نتوانستند نگاهی مستقل و مستقیم به خودِ واقعیت که جامعه‌ی ایران بود داشته باشند. آن‌ها اسیرِ اسطوره‌ی پارادایمِ انقلابِ چین بودند. چرا که از اسطوره‌ی سنتی به این اسطوره دست یافته بودند. در میانه‌ی راه خردِ انتقادی را تجربه نکرده بودند. این اسارتِ جلوی چشمانشان را گرفته بود. با واسطه به جهان می‌نگریستند و نمی‌توانستند مستقیم به واقعیت نظر کنند و پارادایم‌هایشان را به نقد گیرند و دسته‌ی دیگر سرمایه‌داری وابسته را از آندره گوندار فرانک گرفته بود و بر جامعه‌ی خود تعمیم داده بود. پارادایمی که کارِ نظری بر روی آن انجام نگرفته بود. به قولِ شعاعیان صفتِ گل‌وگشادی بود که از ژاپن تا مراکش و آلمان را می‌شد به این صفت نامید.

شعاعیان، اما پارادایمِ خود را برای جامعه‌ی ایران رسم کرد. او صفتِ استعماری - ارتجاعی را برای ایران ساخت. خودش می‌نویسد:

از آن رو که درباره‌ی چهره‌ی کنونیِ جامعه‌ی ایران بررسیِ ریشه‌ی و برآیی در دست نداشتم که بر بنیادِ آن بتوانم بدونِ نگرانی به سیمای کنونیِ ایران نامِ ویژه‌ی آن را بدهم. همین‌جا بیافزایم که بنا به سرک‌هایی که چند سال پیش در این یا آن آمار کشیده بودم و هم‌چنین بنا به نیم‌پژوهشی که انجام شده بود به این نتیجه رسیده بودم که نمی‌شود از چیرگی و فرمان‌رواییِ نابِ سرمایه‌داری وابسته در ایران با برآیی سخن گفت. زیرا جامعه‌ی چه در نظامِ تولیدی و اقتصادی، چه در

نظام فرهنگی، چه در نظام سیاسی و یک‌باره را گویم: چه در زیرساخت — به جای زیربنا — و چه در روساخت — به جای روبنا — در هر دو استخوان‌های کلفت و نیرومندی از نظام‌های پیش از سرمایه‌داری دارد. از آن سرک‌ها اینک پنج‌سالی گذشته است. و با اندوه بسیار است که می‌گویم زان پس نتوانسته‌ام آن رشته را دنبال کنم. این است که اینک با براهین برآمده از پژوهش و ارزیابی نمی‌توانم بگویم که به‌راستی جامعه‌ی ایران جامعه‌ی در مرحله فرمان‌روایی یک پارچه‌ی سرمایه‌داری وابسته است یا نیست.

(نیم‌گامی در راه، جبهه‌ی انقلاب رهایی‌بخش خلق — ۵۲)

و سپس ادامه می‌دهد که:

از آن رو که تعریف روشن و دقیقی و یا به زبان قدما تعریف «جامع و مانعی» از سرمایه‌داری وابسته در دست نداشتیم، ابعاد سرمایه‌داری وابسته هم، چونان ابعاد افسانه‌ی «اوج» است. آن مردی که پاهایش در ژرفای دریاها بود و سرش در فراز کهکشان‌ها. زیرا ابعادی که برای سرمایه‌داری وابسته یاد کرده‌اند بدان اندازه بزرگ است که می‌توان هم ایران عصر «شاه شهیدا» را و هم ژاپن و آلمان کنونی را در زیر فرمان سرمایه‌داری وابسته پنداشت. زیرا اگر صرف دادن امتیاز به استعمار و انتقال سرمایه از امپریالیسم به درون کشور مستعمره و برپاداشتن بانک‌های مشترک با امپریالیسم و فروش فرآورده‌های صنعتی از سوی کشور امپریالیستی و تاراج مواد خام و فرآورده‌های کشاورزی به وسیله‌ی امپریالیسم و چون این‌ها به هر اندازه و شکلی برای این‌که وجه غالب جامعه را وجه سرمایه‌داری وابسته کنند بس است. پس «عصر شاه شهیدا» نیز ایران چنین سیمایی داشته است. و هم‌چنین اگر صرف «اصلاحات ارضی» و انتقال سرمایه و به‌جریان‌انداختن آن در

رشته‌های بانکی و تولیدی و بهره‌جویی از کارگران ارزان‌کشور و گرفتن پایگاه‌های نظامی و ماندنشان بس است برای این‌که چهره‌ی جامعه‌ی را به سیمای سرمایه‌داری وابسته نمودار کند آنگاه آلمان و ژاپن هم در چنین مرحله‌ی هستند. به هر رو ابعاد کیهکشان‌ی شگفتی‌انگیزی که تاکنون به سرمایه‌داری وابسته داده شده نیز مرا واداشت که بیش‌تر درنگ کنم.

پس به علت همه‌ی این‌ها بود که ناچار شدم به آن مشخصه‌ی عام و نیمه‌مبهم «ارتجاعی - استعمارزده» بیاویزم و بگذرم زیرا برای بیان مشخصه‌ی ویژه‌ی یک پدیده به‌راستی می‌بایستی از یک سو درباره‌ی آن پدیده آگاهی‌روشنی داشت و از سوی دیگر تعریف‌روشنی از صفتی که می‌خواهیم بدان بدهیم. و من در هر دوی این‌ها لنگ بودم.^۱ (همان‌جا)

شعاعیان می‌گویند باید هم راجع به پدیده‌ی مورد بحث که جامعه‌ی آن روز ایران است آگاهی‌روشنی داشت و از سوی دیگر تعریف‌روشنی از صفتی که به کار می‌بریم. یعنی:

۱- مطالعه‌ی مشخص از پدیده‌ی مشخص.

۲- تعریف‌روشن از صفت به‌کاربرده‌شده.

در این‌جا من به جای صفت، پارادایم می‌گذارم و توضیح می‌دهم یعنی چه؟ وقتی ما می‌گوییم برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و غیره از نظام و جامعه‌ی مشخصی سخن می‌گوییم. پارادایم یا به قول شعاعیان صفت‌هایی ساخته‌ایم تا با آن

۱- شعاعیان می‌نویسد: «اعلام تز، دلاوری‌تئوریک می‌خواهد» (چند نگاه شتاب‌زده) او این دلاوری‌تئوریک را داشت. دلاوری‌این‌که به جای سرمایه‌داری وابسته بگوید ارتجاعی - استعمارزده و از آن دفاع‌تئوریک کند. قصد من دفاع از تئوری شعاعیان نیست. بلکه وصف دلاوری‌تئوریک اوست.

جوامع موجود و تاریخی را طبقه‌بندی کنیم. از سرمایه‌داری به قول شاعیان تعریف روشن داریم. مارکس این صفت را — به قول شاعیان — یا پارادایم را — به قول من — با دقتی زیاد توصیف کرده است. ولی ما چه تعریف و توصیفی از این واژه‌ی سرمایه‌داری وابسته داریم. چه امریکای لاتینی‌ها و چه پیروان ایرانی آن‌ها تلاشی در این زمینه نکرده‌اند، و دوم تحلیل مشخص از پدیده‌ی مشخص است. یعنی آگاهی روشن از خود پدیده.

اما فدایی‌ها چنین نمی‌اندیشیدند. آن‌ها در جواب شاعیان می‌نویسند:

راستی این است که مارکسیسم دانشی است که قوانین عینی جهان خارج را منعکس می‌کند.
(نقدی بر نیم‌گامی در راه...)

فدایی‌ها نقشی برای سوژه‌ی اندیشنده که مارکس باشد قائل نیستند. آن‌ها بحث‌های مارکس را درباره‌ی سرمایه‌داری و فئودالیسم و غیره انعکاس قوانین عینی جهان خارج می‌دانند و نه ساختن پارادایم برای توضیح تاریخ و اکنون. پس هرکه از نظامی جز آن‌ها که ذکرشان رفته یاد کند از مارکسیسم، یعنی از انعکاس قوانین عینی جهان، خارج شده است.

حمید مؤمنی در «شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب» معتقد است برای شاعیان مفاهیم قراردادی و بی‌حدومرز است. در صورتی که از نظر حمید مؤمنی:

مفاهیم انعکاس‌هایی کمابیش کلی از اشکال مختلف هستی و نیز انعکاس‌هایی کمابیش کلی از روابط بین اشکال مختلف هستی هستند که در ذهن ما ایجاد می‌شوند. از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک، مفاهیم با واقعیات عینی ارتباط مستقیم دارند و در اثر تجربه، یعنی برخورد ارگانیسم انسانی با محیط طبیعی و اجتماعی (و از جمله برخورد ارگانیسم انسانی با اجزای خود) در ذهن انسان ایجاد می‌گردند. هر چقدر تجربه‌ی ما بیشتر باشد، مفاهیم برای ما واقعی‌تر هستند. به عبارت دیگر هر چقدر ارگانیسم انسانی با محیط طبیعی و اجتماعی

برخوردِ بیش‌تری داشته باشد، انعکاس‌های ذهنِ انسان نیز به واقعیت نزدیک‌تر است. (شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب)

و بعد با حاشیه‌نویسی‌یی که می‌کند صندلی را مثال می‌آورد. که ما با حذفِ شکل، اندازه و رنگ مفهوم (concept) صندلی را می‌سازیم. و بعد می‌نویسد:

این مفهوم وجودی مستقل از تک‌تکِ صندلی‌های مشخص نمی‌تواند داشته باشد، به عبارت دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند روی صندلیِ مطلق بنشیند. (همان‌جا)

حمید مؤمنی اسم عام را با مفاهیم، مقولات و پارادایم‌های علمی یکی می‌گیرد و با تعریفِ اسمِ عام، مثلاً صندلی، به این نتیجه می‌رسد که مفاهیم علمی هم انعکاسِ واقعیت‌اند در صورتی‌که چنین نیست. با پیشرفتِ علم مفاهیم به واقعیت نه نزدیک و نه دور می‌شوند. مفاهیم، مقولات و پارادایم‌ها مربوط به سوژه‌ی اندیشنده‌اند و انعکاسِ واقعیات نیستند. متأسفانه در آن زمان هنوز آثارِ لوکاج و مکتبِ فرانکفورت به ایران نیامده بود و چپِ ایران عمدتاً برداشتی ماتریالیستی مکانیکی از مفهوم (concept) داشت. این نقطه‌ی مثبتِ شعاعیان است که برایش مفاهیم قراردادی و بی‌حدومرزند.^۱

۱- برای روشن‌شدنِ موضوع مثال می‌زنیم. مفاهیمی مثل درآمدِ ملی، درآمدِ سرانه یا ترکیبِ ارگانیکِ سرمایه‌ی مارکس، همگی مفاهیمی هستند که به وسیله‌ی اقتصاددانان تعریف می‌شوند. دقیقاً قراردادی و بی‌حدومرز هستند. هرطور که اقتصاددان بخواهد می‌تواند آن‌ها را تعریف کند. مارکس خود مفهوم ترکیبِ ارگانیکِ سرمایه را ساخته و خود آن را تعریف کرده است. یا در ریاضیات هرم، لوزی، مثلث، لگاریتم، انتگرال و ماتریس‌های گوناگون و روابطِ درونی آن‌ها مفاهیم و مقولات و پارادایم‌هایی هستند ساخته‌ی سوژه‌ی شناسا. در جایی از جهان نبوده‌اند که انسان آن‌ها را کشف کند. ساخته‌ی ذهنِ آدمی‌اند. این‌که حمید مؤمنی می‌گوید به واقعیت نزدیک‌تر یا دورتر شوند حرفِ بی‌پایه و بی‌موردی است. هم‌اکنون صدها سیستم

شاعیان در «حرف‌های نسنجیده به قدم‌های سنجیده» در مقابل ماتریالیسم مکانیستی می‌ایستد. او با نقلِ قولی از «چه باید کرد؟» لنین که می‌گوید «حقیقت انتزاعی نیست. حقیقت همیشه مشخص است.» از ماتریالیسم مکانیستی که مارکسیسم را انعکاسِ واقعیت در ذهن می‌داند دوری می‌کند. شاعیان نگاهِ معرفت‌شناختی دارد که از نگاهِ مکانیستی حمید مؤمنی به دور است. او معتقد است هر تئوری هرچقدر ضعیف می‌تواند در گوشه‌یی از این جهان به تحلیلِ گوشه‌یی از آن بنشیند و هر تئوری هرچقدر قوی نمی‌تواند پیشاپیش مدعیِ تبیینِ تمامی جهان

→ ریاضی داریم. هرگاه عالمی (فیزیک‌دان، شیمی‌دان، اقتصاددان، برنامه‌نویس یا غیره) بخواهد، و برایش مفید واقع شود، می‌تواند از سیستمی خاص سود جوید یا نجوید. نجوید هم ایرادی ندارد. در عالم ریاضیات محض، سیستم قابل بحث و تحلیل است. آن‌ها که خود را مصلوبِ مفاهیم و مقوله‌های مارکسی کرده‌اند می‌پندارند که این‌ها واقعیتِ مستقلِ بیرونی‌اند یا انعکاسِ واقعیت‌اند. یا این‌که ارتباطی ارگاریک با واقعیتِ مستقلِ بیرونی دارند. بنابراین نمی‌توان به آن‌ها دست زد. آن‌ها را دستکاری کرد، یا کنارشان گذاشت و مفهوم و مقولات دیگری ساخت. اگر برای ما یک مفهوم کارآیی خود را از دست دهد می‌توانیم آن را کنار بگذاریم و مفهوم دیگری بسازیم که کارآییِ بیش‌تری در مطالعاتمان داشته باشد. مفاهیم هم چون ابزارهایی هستند برای مطالعات ما. ساخته‌ی بشری‌اند و قابلِ تغییر و تحول و به دنیا آمدن و از دنیا رفتن‌اند. حمید مؤمنی مصلوبِ مفاهیم مارکسیستی از دست استالینی آن است. اگر نبود نمی‌گفت نظامِ عشیره‌یی چیست، ما چنین نظامی نداریم. آخر چرا نداریم؟ ما روابطی مثلاً در ایلِ شاهسوند در پنجاه سالِ پیش دیده‌ایم که نمی‌توانیم آن را با فتودالیسم توضیح دهیم. چه اشکالی دارد که پارادایم دیگری غیر از فتودالیسم بسازیم؟ مگر فتودالیسم واقعیتِ مستقلِ بیرونی است هم چون «صندلی مطلق» خود حمید مؤمنی؟ کسی نمی‌تواند روی صندلی مطلق بنشیند ولی این مفهوم جدا از تمام فتودالیسم‌های جهان در ذهن با روابطی معین وجود دارد. به قولِ ماکس وبر «تاپ ایده‌ال» است.

فقط صندلی مشخص است که وجود دارد هم چون فتودالیسم مشخص. حیف که حمید مؤمنی نتوانست این رشته‌ی استدلال را درست ادامه دهد و بگوید خوب فتودالیسم مطلق هم وجود خارجی ندارد. ذهنی است. مربوط به سوژه‌ی اندیشنده است. می‌توان با آن ور رفت. آن را تغییر داد. اگر با واقعیتِ تاریخی موردِ نظر خوانایی نداشت آن را کنار گذاشت و مثلاً نظامِ عشیره‌یی را به جای آن برگزید. ماتریالیسم حمید مؤمنی — همدتاً چپ ایرانی — ماتریالیسم مکانیکی بود. سوژه‌ی آن‌ها هم سوژه‌ی منفعل بود. همانند سوژه‌ی پوزیتیویست‌ها. پس مباحثِ ذهنی هم انعکاسِ واقعیت بودند. آن‌ها هنوز به سوژه‌ی فعالِ مارکس نرسیده بودند.

بی‌کرانه‌ی ما را داشته باشد. و این یعنی پذیرش پلورالسیم. یعنی نگاهی بسیار پیشرو و مترقی و دموکراتیک.

حمید مؤمنی که از طرف چریک‌های فدایی خلق می‌نویسد چنین نمی‌اندیشد. او چنین اندیشه‌یی را ایدالیسم محض می‌داند، و آن را ضد مارکسیستی می‌نامد. از نظر او حقیقت یکی بیش نیست. حقیقت همانی است که در دست‌ان اوست و عقاید دیگر همه باطل و کاذب و بورژوایی‌اند. و این یعنی پایه‌ی تفکر استبدادی.

حمید مؤمنی مارکسیسم را یک گل می‌داند که شخص نمی‌تواند بگوید این جا را قبول دارم و این جا را قبول ندارم. به بیانی دیگر مارکسیسم دکتترین یا همان ایدئولوژی است و مصطفی شاعیان ایدئولوژیک نبود. او را نمی‌توان صاحب ایدئولوژی مارکسیسم دانست. چرا که او حق انتخاب برای خود گذاشته بود و هر جا که مارکسیسم را منطبق با واقعیات و عمل نمی‌دید آن چه که کنار گذاشته می‌شد عمل و واقعیات نبود، مارکس بود. از این رو مصطفی شاعیان را نمی‌توان به معنای ایدئولوژیک کلمه مارکسیست دانست. حداقل این که مارکسیسم او سیستم بسته‌یی نیست. او مارکسیسم را انعکاس واقعیت جهان خارجی در ذهن نمی‌داند. و حمید مؤمنی می‌داند. فدائیان خطاب به شاعیان می‌نویسند:

کسی که قوانین عام مارکسیسم را در زمینه‌یی می‌پذیرد و در زمینه‌ی دیگر رد می‌کند نمی‌تواند مارکسیست باشد.

(نقد «چریک‌های فدایی خلق» درباره‌ی مقاله‌ی

«نیم‌گامی در راه» جبهه‌ی انقلاب رهایی‌بخش خلق)

چریک‌های فدایی مرتباً به شاعیان لقب خرده‌بورژوا و لیبرال می‌دادند. چرا که او قالبی نبود. دگماتیسم در وجودش نبود. متکی به اندیشه‌ی خود بود. مبنای قضاوتش درباره‌ی انقلاب اکتبر «تاریخ حزب کمونیست شوروی» اثر استالین نبود. در مسئله کندوکاو کرده بود. هم‌چون حمید مؤمنی، تروتسکی را دشمن کینه‌توز پرولتاریا نمی‌نامید. شاعیان مطلقاً نمی‌توانست قاتل تروتسکی را که با تبر او را

سفاکانه کشته بود مبارز و انقلابی بنامد. در صورتی که حمید مؤمنی با آن مراجع چینی و روسی‌اش چنین می‌کرد. و این چیزی جز اوج استالینسم در حمید مؤمنی نیست. شاعیان درست می‌گفت اگر حسابی تکانشان بدهی مارکسیست نیستند، استالینست‌اند. آن هم از نوعی که قاتل تبریه‌دستِ تروتسکی را مبارز و انقلابی می‌نامند. من مطمئن‌ام اگر حمید مؤمنی زنده می‌ماند و وقایع بعدی را می‌دید از این‌که قاتلِ تبریه‌دستِ استالین را ستوده و انقلابی نامیده است شرمنده می‌شد.

حمید مؤمنی در «شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب» تروتسکیست‌ها را جیره‌خوارانِ امپریالیسم می‌داند و به آن‌ها که لنینسم را رد می‌کنند راست‌هایی لقب می‌دهد که در سایه‌ی امنِ جهانِ امپریالیستی لمیده‌اند. و وقتی به ایران می‌نگرد می‌نویسد:

در کشور ما این آقایان مارکسیست‌تر از لنین، برای خودشان دم‌ودستگاهی دارند و سال‌هاست که در زیر سایه‌ی سازمانِ امنیت، مطبوعاتِ تئوریکِ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را در انحصارِ خود دارند. (شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب)

او پاسترناک، سولژینستین و ساخاروف را که از فضای باز سیاسی و دموکراسی در شوروی دفاع می‌کردند دشمنان سوسیالیسم می‌نامد.

حمید مؤمنی در همین نوشته‌ی خود کسانی مثل آل‌احمد و مصطفی رحیمی را روشن‌فکرانِ منحطِ بورژوازی می‌نامد که بی آن‌که چیزی بدانند با کمال پُرویی کتاب نوشته‌اند! ببینند اپوزیسیونِ چپ در زمانِ شاه چگونه ژدانف‌های خود را پرورش داده بود. برای ما نبرد در راه آزادیِ اندیشه و آزادیِ بیان ضروری بود. ضروری بود که احترام به تنوع‌ها و یا تفاوت‌ها را بیاموزیم، بیاموزیم که انسان‌های دیگر حق دارند مثل ما فکر نکنند و مثل ما زندگی نکنند. پس اندیشه‌های دموکراتیک و لیبرالی و روشن‌فکری برای مان از نانِ شب واجب‌تر بود. روشن‌فکری وظیفه داشت فرهنگِ دموکراتیک را بسط و گسترش دهد. وظیفه داشت مروجِ آزادی

اندیشه باشد و از حفظِ حریمِ حوزه‌ی خصوصی دفاع کند که نکرد. به عکس مروج استالینیسیم شد و سرکوب اندیشه‌ی مخالف را سرلوحه‌ی برنامه‌های خود کرد و برای ما استالینیسیم را به ارمغان آورد. این همه ترجمه و نوشته از نظر حمید مؤمنی نه تنها هیچ نیست بلکه مضر هم هست. چرا که ترجمه‌ی مثلاً سارتر و کاموست. و اگر نوشته‌یی هم در آن میان هست ضد شوروی و لنین است. پس مصطفی رحیمی و جلال آل احمد که آندره ژید هم ترجمه می‌کند - و از یاران ملکی هم بوده است - شایسته‌ی نوشتن کتاب آن هم درباره روشن‌فکران نیستند. چرا که چیزی نمی‌دانند و اگر هم می‌دانند ضد آن چیزی است که باید بدانند. پرولتری نیست. و این همان روش استالینی است. از نظر حمید مؤمنی ایذاک دوچهر پژوهشگرِ ارزنده‌ی انقلابِ اکتبر هم به سازمان‌های جاسوسی غربی وابسته است. یا با ما یا بر ما. دوچهر با ما نیست پس بر ماست. و این شعار را مؤمنی از استالین آموخته است. مگر نه این که مسائل لنینیسیم استالین را تجدید چاپ کردند و با آرمِ چریک فداییِ خلق پخش کردند. یا مگر حمید مؤمنی از طرف فدایی‌ها مسئولِ بحث در مورد استالین با اتحادِ کمونیستی که بعدها وحدتِ کمونیستی نام گرفت نشد. اتحاد کمونیستی بعداً مشروح این بحث را در کتابی به نام استالینیسیم منتشر ساخت.

شعاعیان از این زمره نبود. او اخلاقیاتی داشت مغایر با اخلاقیاتِ غالب در چپِ ایرانی. او زمانی با آل احمد دوستی کرد. مصطفی رحیمی را هم می‌خواند. مگر همین رحیمی نبود که پیش از همه گفته بود: این دولت سوسیالیستی که قرار بود رو به امحاء رود چرا روزه‌روز فربه‌تر و قدرتمندتر می‌شود. هم او بود که دیکتاتوری پرولتاریا و لنینیسیم را نقد می‌کرد و مورد نفرتِ چپِ ارتدکس و استالینیسیتِ ایران قرار داشت.

از نظر چپ این‌ها همه منحرفین از مارکسیسم مقدس هستند و وابستگان به بورژوازی جهانی‌اند. پس باید به هر قسم که شده آن‌ها را تخطئه کرد. این نه تنها ضد اخلاقی نیست، بلکه عین اخلاق است. کسی که با ما نیست بر ماست. پس باید به هر روش او را کوبید و این عین اخلاق است! چه کسی جرأتِ آزادی اندیشه و

تنوع تفکر را دارد. این یعنی لیبرالیسم منحنی.

شاعیان از چنین جنمی نبود. وقتی در هنرستان فنی درس می‌خواند دنبال کارگاه‌های صنعتی می‌گشت و در آن‌ها مشغول کار می‌شد. او از عنفوان جوانی تئوری‌هایی را که می‌خواند به محک عمل هم می‌آزمود. و بعدها که مارکسیست شد این کار را ادامه داد. به این دلیل هیچ‌گاه تفکر جزمی پیدا نکرد. در میان نوشته‌هایش می‌توان هوای تازه‌ی آزاداندیشی را حس کرد. و بوی سرخوشانه‌ی بهاران را بوئید. او به دسته‌بندی‌های رایج زمانه اهمیت نمی‌داد. از جمله دسته‌بندی‌های زمانه دسته‌بندی‌های کتاب‌ها بود. کتاب‌هایی خوب بودند و کتاب‌هایی بد. کتاب‌خوان‌ها در دوران دبیرستان «پاشنه آهنین»، «اصول مقدماتی فلسفه»، «آن‌ها که زنده‌اند»، «برگردیم گل‌نسرین بچینیم» و «جامعه‌شناسی» قاسمی را می‌خواندند. و او نیچه می‌خواند. داستایوسکی می‌خواند. ولتر و ژان ژاک روسو می‌خواند. امیل روسو را بارها خوانده بود. هر شب مثنوی می‌خواند و از عرفان صحبت می‌کرد. که به دلیل همین عرفان هم مورد حمله‌ی حمید مؤمنی قرار گرفته بود.

شاعیان در اولین نامه‌ی سرگشاده‌یی که به فدایی‌ها می‌نویسد جریان گفت‌وگوی خود را با فریدون جعفری، مسئول مشهد فدایی‌ها، چنین نقل می‌کند. جعفری به او می‌گوید:

ببین رفیق! جنبش هنوز سخت ناتوان است. بگذار ما تا اندازه‌یی رشد کنیم و نیرو بگیریم، آن‌گاه خُب هرکس هر نظری داشته باشد، آزاد است که بگوید! (اولین نامه‌ی سرگشاده به چریک‌های فدایی خلق)

و شاعیان در جوابش می‌گوید:

رفیق جون! سازمانی که به هنگام ناتوانی از پخش اندیشه‌یی که نمی‌پسندد جلو می‌گیرد، به هنگام توانایی، آن مغزی را می‌ترکاند که بخواهد اندیشه‌یی کند سوای آنچه سازمان دیکته می‌کند. (همان‌جا)

و جعفری مسئول مشهد از این حرف به اندیشه می‌افتد «چه اندیشه‌یی؟ اندیشه‌ی

این‌که بایستی یک بار برای همیشه دکان این‌گونه سخنان را تخته کرد که هرکس و ناکسی چیزی نوشت نخواهد چاپ و پراکنده کند. یا که هرکس و ناکسی که از خونه‌ی ننه‌اش قهر کرد، هوس کند که در گوشه‌ی حرم مقدس و کبریایی لنینیسم دراز بکشد و خُرناسه در کند.» (همان‌جا)

و این تفکری است که ژدانف هم می‌پرورد و تا در حاکمیت نیست پُررویی می‌داند که جلال آل‌احمد و مصطفی رحیمی کتاب بنویسند. چرا که نوشته‌ی آن‌ها مغایر با تفکر اوست. و وقتی به حاکمیت رسید ساخاروف و غیره را به سیبری تبعید می‌کند یا دهانش را با گلوله می‌دوزد. و آن را دیکتاتوری پرولتاریا می‌نامد. دیکتاتوری پرولتاریا که مارکس چند بار از آن نام بُرد. لنین آن را تئوریزه کرد و استالین آن را به نحوی وحشیانه و به شکلی استبدادی - آسیایی عملی ساخت. و چپ ایرانی الگویی جز این در ذهن نداشت. و الگوها هم برایش مقدس بود. اما برای شعاعیان نبود. برای نمونه حمید مؤمنی در بحثی که راجع به روشن‌فکران با شعاعیان دارد می‌نویسد:

هر خطری هم که جامعه‌ی سوسیالیستی را تهدید می‌کند از جانب همین روشن‌فکران است که تنها باقی‌مانده‌ی بورژوازی در جامعه‌ی سوسیالیستی هستند. بدین جهت دیکتاتوری پرولتاریا باید همیشه آن‌ها را در کنترل خود داشته باشد. و انقلاب‌های مداوم فرهنگی باید کاخ‌های برافراشته‌ی را که آنان با آثار مخدر و بورژواگرایانه‌ی ادبیات و هنر و غیره برای خود می‌سازند ویران سازد. دولت سوسیالیستی نیز باید زمینه‌ی مادی را - چنان‌که گفتیم - برای از بین بردن روشن‌فکران هرچه پیش‌تر مهیا نماید.

(روشنفکر؟ روشنگر طبقه‌ی کارگر، حمید مؤمنی - مصطفی شعاعیان - ۵۲)

آری این الگوی مارکسیستی و از نوع استالینیستی روشن‌فکر ایرانی برای جامعه‌ی بشری بود. ولی شعاعیان تسلیم هیچ الگویی نمی‌شد. در عوض می‌اندیشید.

شاعیان در قالب‌ها نمی‌گنجید. وقتی حمید مؤمنی به او می‌گوید تروتسکیست، به او جواب می‌دهد، من هم به تو می‌گویم لنینیست. فکر می‌کنی اولی ضد ارزش و دومی انباشته از ارزش است؟ اما شاعیان تروتسکیست هم نبود. او از جمله آوردن از مارکس و انگلس و لنین و مائو و غیره بیزار بود و همیشه در مقابل قالب‌های ایجاد شده می‌ایستاد. اگر سوسیالیسم را جهانی می‌دید و سوسیالیسم در یک کشور را قبول نداشت، خود به آن رسیده بود.

حمید مؤمنی به او می‌گوید ارتجاعی و اژه‌ی روبنایی است، در صورتی که برای توصیف یک صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی باید واژه‌ی به کار بُرد که زیربنایی باشد. روابط تولید نمایان‌ترین چهره‌ی یک جامعه است. بنابراین باید عبارتی را برای توضیح سیستم به کار بُرد که طبقه‌ی حاکمه و روابط تولید را توضیح دهد.

یا وقتی شاعیان از نظام عشیره‌ی در ایران سخن می‌گوید، حمید مؤمنی می‌گوید ما در تاریخ چیزی به این نام نداریم. برده‌داری، فتودالیسم، سرمایه‌داری و بالاخره سوسیالیسم. در این میانه چیزی به نام نظام عشیره‌ی وجود ندارد. حمید مؤمنی جز کتاب‌های مائو و استالین و غیره که در سال‌های بین ۴۰ و ۵۰ در ایران دست‌به‌دست می‌گشت کتاب‌های روسی هم خوانده بود. زبان روسی را در وکس (انجمن فرهنگی ایران و شوروی) آموخته بود. او اثر آرونو و اشرفیان راجع به نادرشاه را هم از روسی به فارسی ترجمه کرده بود که انتشارات دانشگاه تهران آن را چاپ و توزیع کرده بود. حمید مؤمنی نظری جز نتایج کنفرانس لنین‌گراد و استالین در مورد مسیر تاریخ جوامع نداشت.^۱



۱- مصطفی شاعیان هشت‌سالی از حمید مؤمنی بزرگ‌تر بود. وقایع ۲۸ مرداد برای شاعیان زنده و ملموس بود. او جوانی ۱۷ ساله بود که در تهران زندگی می‌کرد و مواضع سیاسی مخصوص به خود داشت. در صورتی که حمید مؤمنی کودکی ۹ ساله بود که با خانواده‌ی خود در نهاد زندگی می‌کرد. ۲۸ مرداد تأثیری زنده و ملموس و غیرکتابی بر شاعیان گذاشت.

اما دو دسته‌یی که اسیر اسطوره‌ی پارادایمی خود برای ایران بودند نتوانستند راهی به شناختِ جامعه‌ی ایران بیایند. با پارادایمِ نیمه‌مستعمره - نیمه‌فئودال باید منتظرِ جنگ‌های چریکی روستایی و محاصره‌ی شهرها از طریق روستاها می‌شدیم. سال ۵۷ شوکی سخت برای طرف‌داران چنین پارادایمی بود. آن‌ها اصلاً نفهمیدند در ایران چه می‌گذرد. در عالمِ پارادایمی خود اسیر بودند و شاید هنوز هم هستند.

با پارادایم سرمایه‌داریِ وابسته، اما، باید منتظرِ گسترده‌شدن شورش‌ها و طغیان‌های کارگری می‌بودیم. این‌که کارگران مثلاً جهان‌چیت اعتصاب جانانه کنند و چریکِ فدایی فاتح صاحبِ کارخانه را اعدام انقلابی کند. طبقات و اقشاری که تحت استثمارِ بورژوازیِ وابسته بودند در شهرها به راه افتند و چریک‌ها و بالاخره حزبِ توده آن‌ها را رهبری کنند.

سال ۵۷ ذهنی بودن چنین نظری را ثابت کرد. اثبات کرد که با الگوی سرمایه‌داریِ وابسته جایی برای تحلیل‌های فرهنگی و مذهبی نداریم. از این رو بود که سودجویان از الگوی سرمایه‌داریِ وابسته عاجز از تحلیلِ وقایع شدند. بعد از چند سال که شعارِ مرگ بر لیبرال و این و آن را به سلاحِ سنگین مجهز کنید دادند، آخرِ سر مات و مبهوتِ رخدادها شدند و نفهمیدند که چه شد. آن‌ها نمی‌توانستند از سرمایه‌داریِ وابسته و تحلیلِ طبقاتی کمی صرفِ نظر کنند و به تحلیلِ فرهنگی بپردازند. آخر این را ارتداد می‌دانستند. از نظرِ آن‌ها تئوریِ طبقات و سرمایه‌داریِ وابسته انعکاسِ هستی در ذهن بود و نه پارادایم. پس باید جواب می‌دادند کدام طبقه

→ در صورتی که برای مؤمنی این‌گونه نبود. مؤمنی از کانالِ جبهه‌ی ملی دوم هم سیاسی نشد. در صورتی که شاعیان از متفکرین جبهه‌ی ملی دوم در دانشگاه بود. و دکتر مصدق اثر همیشگی بر ذهن و اندیشه‌ی سیاسی‌اش گذاشت.

حمید مؤمنی بعدها در سال‌های ۴۳-۴۴ که در مسجد سلیمان معلم بود ذهن سیاسی یافت و به مارکسیسم گروید. سال ۴۷ به مدت کوتاهی در زندانِ قزل‌قلعه بازداشت شد و عباس سورکی بر ذهنیت او تأثیر بسیار نهاد. حمید مؤمنی در سال ۱۳۴۵ وارد دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران شد. از مسجد سلیمان به قم و بعد به یکی از شهرهای شمال منتقل شد و بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه به استخدامِ کانون پرورش فکری کودکان درآمد. از آن جا به چریک‌های فدایی خلق پیوست و مخفی شد.

در حاکمیت است و غیره و غیره. آن‌ها چنان مارکسیسم عامیانه‌ی را به نمایش گذاشتند که نشانگر بی‌ارتباطیِ چپِ ایرانی با واقعیات بود.

انقلابِ سالِ ۵۷ تمام‌خلفی بود. مطلقاً نمی‌شد برای طبقات نقش‌های طبقاتی در انقلاب تعیین کرد. آن‌چنان که مثلاً مائو در «دموکراسی نوین» یا لینن در «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی» می‌کنند. و این به معنی شکست پارادایم نیمه‌مستعمره - نیمه‌فئودال و سرمایه‌داری وابسته بود. شکست یعنی این‌که نمی‌شد با آن‌ها انقلاب را تفسیر و تبیین کرد.

معتقدان به این دو الگو نگاهِ دقیقی به واقعیت نداشتند. به بیان دیگر تحلیلِ مشخص از مسئله‌ی مشخص نداشتند. و دیگر این‌که برای صفتی (اصطلاح شاعیان) که به کار می‌بردند تعاریفِ دقیق و روشن ارائه نکرده بودند. پس عاجز از تحلیلِ قضایا شدند. هر تحلیلی که می‌دادند با قضایای هرروزه جور در نمی‌آمد. قضایا به جهتی و تحلیلِ آن‌ها به جهت دیگر می‌رفت. صفاتی که به کار می‌بردند اقتصادی و طبقاتی بود و واقعیات غیراقتصادی و غیرطبقاتی. و این پاراداکسی ایجاد کرده بود که به نوشته‌های آن‌ها رنگی بریده‌بریده، یا به بیان دیگر شیزوفرنیک داده بود. آخر واقعیات غیراقتصادی و غیرطبقاتی بودند و در الگوهای مورد استفاده‌ی آن‌ها جای نمی‌گرفتند. و آن‌ها تواناییِ کنار گذاشتن این الگوها و به کار بردن الگوهای دیگر را نداشتند. واقعیات فرهنگی بود، آن‌ها تحلیلِ اقتصادی می‌دادند. واقعیاتِ غیرطبقاتی و تمام‌خلفی بود، آن‌ها تحلیلِ طبقاتی می‌دادند. و بالاخره واقعیاتِ روبنایی بود و آن‌ها تحلیلِ زیربنایی می‌دادند. آخر از نظرِ آن‌ها واقعیاتِ فرهنگی، روبنایی و غیرطبقاتی نمی‌توانند محرکِ انقلاب باشند. می‌گفتند این‌ها قوانینِ تاریخ و جامعه‌اند. انعکاسِ بلاواسطه‌ی واقعیت‌اند و تغییرناپذیر. و وابسته به سوژه‌ی شناسا نیستند که بتواند هر دم آن‌ها را تغییر داد.

مصطفی شاعیان همانند حمید مؤمنی ارتدوکس نبود. و همین به او کمک می‌کرد تا بتواند دقیق‌تر بنگرد. از همان زمان که راجع به میرزا کوچک‌خان مطالعه و تحقیق می‌کرد اصل برایش واقعیات بود و نه ماکیسیسم - لنینیسم. همان‌طور که

دیدیم وقتی در سی و سه - چهارسالگی دید واقعیات و لنینیسم در مقابل هم قرار گرفته‌اند، لنینیسم را کنار گذاشت و تا واپسین دم عمر در مقابل آن ایستاد.

شعاعیان از چپ‌های استخوان‌دار ایران بود. برای خودش کاراکتر ویژه داشت. و این ویژگی‌ها او را برجسته می‌کرد. برای همین بود که حمید مؤمنی در «شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب» او را دارای دم‌ودستگاه می‌داند. از نظر مؤمنی باید بدون دم‌ودستگاه باشی. به بیان دیگر ویژگی فکری و کاراکتری خود را کنار بگذاری تا بتوانی هم‌رزم او شوی. باید در جمع حل شوی. حتا ویژگی نثرت را کنار بگذاری. چرا که تقلیدی از نشر راسیونالیستی کسروی است.

برای هم‌رزم شدن باید دم‌ودستگاه، یعنی فردیت، را کنار گذاشت و به رنگ جمع درآمد. این مخالفت با فردیت با مخالفت با فردیت سنت هم‌سو و هم‌آهنگ است. سنت هم ضد فردیت است. و شعاعیان فردیتی قوی داشت. آن را پرورش داده بود. در صخره‌ها و زیر سرمای آبشارها و در ناملایمات زندگی آب‌دیده‌اش کرده بود. برای این ویژگی‌های فردی خون دل‌ها خورده بود. پس آن‌ها را پاس می‌داشت و در مقابل جمع، حاضر به کنار گذاشتن‌اش نبود.

حمید مؤمنی به او ایراد می‌گرفت، چرا می‌گویی «نادرچیده» چرا می‌گویی «ناب»، چرا می‌گویی شورش، چرا می‌گویی شورانگیز، چرا می‌گویی «نظام عشیره‌یی». این‌ها واژه‌ها و مفاهیم مارکسیستی نیست. اگر می‌خواهی از ایلات سخن‌گویی حداقل بگو «فتودالیسم بادی» یا «فتودالیسم بادیه‌نشینی» همان که پطروشفسکی در روابط ارضی در دوران مغول به کار برده است. که لااقل در جمله‌ات مراحل پنج‌گانه‌ی تاریخی نیز بیان شده باشد.

شعاعیان اما چنین نمی‌کرد. چرا که استالینیست نبود. او خود لنین را هم باور نداشت. و صحبت‌های پطروشفسکی و اشرفیان و آرونوا همه بر طبق الگوهای کنفرانس لنین‌گرا تنظیم شده بود. و شعاعیان هیچ پارادایم از پیشی را برای تبیین تاریخ و جامعه‌ی ایران به شکل جزمی باور نداشت. برای همین هم به جای سرمایه‌داری وابسته، صفت استعماری - ارتجاعی را به کار می‌برد. و در جای دیگر

«نظامِ عشیره‌یی» را برای بیان خود سودمندتر می‌دانست.

با پارادایم شاعیان که استعمار زده - ارتجاعی است (با این‌که او فرصتِ توضیح و تبیینِ چنین پارادایمی را نداشت) بهتر می‌توان به مباحثِ فرهنگی و مذهبی و سنتی پرداخت و تعارضِ مدرنیته و سنت و رشدِ فاندامنتالیسم را در آن تفسیر کرد. پارادایمِ مصطفی شاعیان بارِ فرهنگیِ خود را داراست، و آن‌چنان که حمید مؤمنی می‌گوید زیربنایی نیست. و چه بهتر. برای ما که نزدیک به سی سال بیش‌تر از حمید مؤمنی و مصطفی شاعیان زیسته‌ایم روشن شده است که اتفاقاً این‌که بارِ فرهنگی و روبنایی بیش‌تر داشت توانایی بالقوه‌ی آن را داشت که به تحلیلِ بهتری از ایران دست یابد. وگرنه با آن دو پارادایمِ دیگر اصلاً نمی‌شد توضیحی روشن از واقعیت داد. تازه اگر هم بشود با آن توضیحی داد باید آن‌قدر دست‌وپای واقعیت را برید و بخش‌هایی را کِش داد و بخش‌هایی را ندید که دیگر چیزی از واقعیت بر جای نخواهد ماند.

بهرحال مصطفی شاعیان به درستی چپ ایرانی را شناخته بود. می‌دانست که در وجودِ چپِ ایرانی چیزی از مارکس نیست. می‌نویسد:

یک بار یادآور شدم که بسا کسان که خود را مارکسیست می‌نامند، خوب که زیر و رویشان کنی می‌بینی مارکسیست نیستند و لنینیست‌اند.

حال آن‌که قضیه به همین جا پایان نمی‌یابد. پروسه ادامه دارد. پروسه بدین صورت است: بسا کسان که خود را مارکسیست می‌نامند قدری که زیر و رویشان کنی، می‌بینی در حقیقت مارکسیست نیستند و لنینیست هستند. و تازه اگر بیش‌تر کندوکاوشان کنی آن‌گاه آشکارا می‌نگری که حتا لنینیست هم نیستند. استالینیست هستند.»

(انقلاب و پاسخ به آن - ۵۴)

بگذریم. اما مصطفی شاعیان یگانه بود. چرا؟

شاعیان در نوشته‌هایش به همه چیز انتقادی می‌نگریست. به لنین و هم‌زیستی

مسالمت‌آمیزش. به لنین و تئوری انقلابش به لنین و تئوری امپریالیسم‌اش و بالاخره به دولت‌های دیکتاتوری پرولتری. گاه می‌پرسد چرا باید سردمداران کشورهای سوسیالیستی را مدافع و نماینده‌ی کارگران دانست؟ اما او در شرایطی می‌زیست که امکان بازکردن پرسش‌های خود را نداشت. فراروایت مبارزه‌ی مسلحانه او را هم در چنگ خود گرفته بود. با این‌همه پرسشگری خود را از دست نداده بود. در جایی می‌نویسد:

بگذار پرسش‌ها را با نظریه‌پردازی‌های بی‌سروته پاسخ نگوئیم. بگذار واقعیات و زندگی عینی کم‌تر از شصت سال آزمونگری انقلابی و حاکمیت‌های پرولتری که به‌ناچار و عملاً راه مسخ و انحراف را پیمودند، خود به زبان خود پاسخ گویند. و واقعیات چه می‌گویند؟ واقعیات آشکارا نشان می‌دهند که در پروسه‌ی هم‌زیستی مسالمت‌آمیز لنینی نه تنها از محو و زوال دولت خبری نیست و نمی‌تواند هم باشد، بلکه دیکتاتوری پرولتاریا، رفته‌رفته، و به‌ناگزیر کیفیت انقلابی و کارگری خود را از دست می‌دهد و گام‌به‌گام به دولتی ضدانقلابی و در نتیجه، طبعاً به دولتی ضدکارگری نیز بدل می‌شود. تجربه می‌آموزد که بدین‌سان، نه محتوای عام دولت است که در پهنه‌ی هم‌زیستی مسالمت‌آمیز لنینی راه زوال می‌پوید، که محتوای کارگری است که در این فضای پراز آنجره‌ها و سموم ضدانقلابی، روبه محوشدن می‌گذارد.

و چرا؟
(انقلاب)

شعاعیان بحث‌های رهبری احزاب کمونیست ایتالیا، پرتغال و دیگر احزاب اروپایی را نخوانده بود. هنوز این مباحث در آن سال‌ها به ایران نرسیده بود. هنوز لنین امری مقدس بود و کسی توان نزدیک‌شدن به این اتوریتته‌ی روشن‌فکر چپ ایرانی را نداشت. روشن‌فکر ایرانی در آن زمان نمی‌توانست ببیند که لنین اندیشه‌ی مارکس را به تسخیر قدرت سیاسی تقلیل داده است. با این همه شعاعیان چه

به‌درستی دیده و نوشته است که:

مارکس به ارزشِ آگاهیِ ریشه‌یی و علمیِ انبوهِ طبقه‌ی کارگر و تغییرِ آدمیان «به انبوهی» و نه در محدوده‌ی چند تن و چند هیأت، ارجِ فراوان می‌نهاد. و در این زمینه‌گاه چندان پیش می‌رفت که حتا برای رستگاریِ آدمی «رهاییِ کاملِ حواس و همگیِ مشخصاتِ آدمی» را نیز بایسته می‌دانست.

لنین نیز به‌ویژه مادام که در سنگرِ اپوزیسیون جای گرفته بود، به آگاهیِ طبقه‌ی کارگر بهایِ بدی نمی‌داد. ولی آن‌چه در مارکس هنوز بی‌همتا و درعوض به‌ویژه فراموش شده است این است که برای رفیقِ مارکس نه تنها آگاهی و خردِ مُشتی چند از عناصرِ کارگری بس نبود، بلکه آگاهیِ موردِ نظرِ مارکس دارای چنان ابعادِ فرهنگیِ گسترده‌یی بود که از «انسان تمام و کمال» سخن می‌گفت. حال آن‌که لنین روی هم‌رفته، آگاهی را تا محدوده‌ی آگاهیِ سیاسیِ مچاله می‌کرد. برای لنین، تربیت و آموزشِ فرهنگی و ریشه‌ییِ انبوهِ طبقه‌ی کارگر نیز همانند بسا چیزهای دیگر روی هم‌رفته، به دوره‌ی پس از خیزش وابسته بود. (انقلاب)

و دوره‌ی پس از خیزش را هم که دیدیم. اقتدارِ حکومتیِ حوزه‌ی عمومی را به تصرفِ خود درآورد. همه‌ی سندیکاها و اصناف و اتحادیه‌ها ضمیمه‌ی حزبِ کمونیست شدند. حوزه عمومی به وسیله‌ی حوزه‌ی حکومتی تسخیر شد. احزابِ مغایرِ حزبِ حاکم سرکوب شدند. مجلسِ مؤسسان منحل شد و کرونشئات به گلوله بسته شد. جامعه‌ی توده‌واری زاده شد که یک طرفِ آن حکومت و طرفِ دیگر افراد بودند. یعنی فرد در مقابلِ حکومتی است که تمامیِ حوزه‌ی عمومی را تسخیر کرده است. شعارها و ایدئولوژیِ حزبی بر سرِ کوی و بازار به نمایش درآمد و مجسمه‌های رهبرانِ حزب در میادینِ شهر نصب شد. وسائلِ ارتباطِ جمعی همه در دستِ حکومت بود. این حوزه‌های عمومی که حکومتی شده بود به صورتِ

تحمیلی و انگلی برای فرد درآمد. فرد در بیرون از خانه تظاهر و ریا می‌کرد و به خانه که می‌رسید گوش‌هایش را پنبه می‌گذاشت و به دنبال گوشه‌ی دنج خود می‌گشت. ارزش‌های حوزه‌ی عمومی که از آن حکومت بود چیزی و ارزش‌های حوزه‌ی خصوصی چیز دیگری بود. آن‌که در حوزه‌های عمومی به وسیله‌ی دولت به عنوان ارزش تبلیغ می‌شد در حوزه‌ی خصوصی ضدارزش بود. و آن‌که در حوزه‌ی خصوصی ارزش بود تاوانش اردوگاه‌های سبیری و زندان و بگیر و ببند بود.

حوزه‌ی خصوصی در عوض انتقام خود را گرفت. انتقام این‌که حوزه‌ی عمومی را حکومتی کرده بودند. این انتقام سخت و شکننده بود. این حوزه که قبل از انقلاب مخصوص آرمان‌های سیاسی و ایدئولوژیک بود آرمان‌زدایی شد. حوزه‌ی عمومی پُر از شعارهای دولتی شد و حوزه‌ی خصوصی سرد. فقط مالی و پولی. برخلاف پیش‌بینی مارکس فقط به مالکیت و داشتن اندیشید، تا سوسیالیسم و رهایی انسان از زندگی طبقاتی و آزادی. حوزه‌ی خصوصی با سرمای غیرسیاسی خود زمینه‌ی فروپاشی شوروی را آماده ساخت. شوروی با عمل سیاسی از هم نپاشید با عمل غیرسیاسی شدن و بی‌آرمان‌شدن از هم پاشید. حوزه‌ی عمومی و خصوصی فاصله‌ی بسیار داشتند. دره‌ی عمیقی آن‌ها را از هم جدا کرده بود. حوزه‌ی عمومی مختص «ریا» شده بود.^۱ رفتارها در کارخانه و اداره و خیابان‌ها به گونه‌ی بی‌بود و در خانه به گونه‌ی دیگری. سرمای غیرسیاسی بر سرمای مقتدر حکومت پیروز شد. قرار بود دانایی و فرزنگی از اندک به انبوه‌گراید و نگین سوسیالیسم شود. اما در سوسیالیسم لنین از اندک به سوی نابودی رفت. آخر حزب لنین فرهنگ را هم به زیر اقتدار خود کشیده بود.

حکومت لنینی تفکیک بخش خصوصی و عمومی را هم قبول نداشت. این حکومت درصد به‌هم‌ریختن این تفکیک و ملحق‌کردن بخش خصوصی به بخش عمومی حکومتی شده بود. رمان ۱۹۸۴ جرج آرول را بخوانید. این رمان تخیلی نشان می‌دهد که چگونه بخش حکومتی درصد یافتن وسائلی است که به بخش

۱- احسان طبری افراد شوروی را «انسان دوگانه» (homoduplex) می‌نامد. کسانی که در ظاهر چیزی می‌گویند و در باطن طور دیگری می‌اندیشند. (کژراهه - ص ۱۱۰)

خصوصی حمله‌ور شده و در آن جا هم شعارها و دستورالعمل‌های خود را به گوش شهروندان برساند. در ضمن با وسائلی دیگر گوشه‌ی دنج آن‌ها را هم تحت کنترل خود درآورد. اگر در جوامع مدرن و مدنی آرمان‌ها، مذهب و بسیاری دیگر در حوزه‌ی خصوصی جای داشتند، و فقط با کانال‌هایی در بخش عمومی تظاهرات خود را داشتند. جوامع توتالیتر به عکس با به هم ریختن مرزهای بخش خصوصی در صدد تصاحب دنج‌ترین گوشه‌های بخش خصوصی اند. بخش حکومتی با درهم‌ریزی این مرز قصد از آن خودکردن آدمی را در کلیت خود دارد. آن هم تحت شعارهای مارکسیستی برای رسیدن به جامعه‌ی کمونیستی.

ولی نتوانستند. تخیل ارول به حقیقت نپیوست. غیرسیاسی شدن، به تمسخرگرفتن شعارهای حکومتی و ساختن جوک برای حکومت و شعارها؛ این واکنش بخش خصوصی به سیاست‌های بخش دولتی است. در هیچ زمانی از تاریخ و در هیچ جایی جوک بر علیه حکومت به وسعت جوک‌های زمان شوروی نبود. مردم مرتباً مشغول ساختن جوک بر علیه حکومت بودند. حکومتی که می‌خواست اجباراً آن‌ها را به ناکجاآبادش ببرد. و آن‌ها نمی‌خواستند.

به عکس شوروی، در جوامع مدنی حوزه‌ی خصوصی روزبه‌روز محدود‌دهی خود را وسعت بخشید و به این ترتیب آزادی‌های فردی را گسترش داد.

چپ ایرانی حتا در اپوزیسیون چنین روشی داشت. با واژه‌ی اندیویدوالیسم به حوزه‌ی خصوصی حمله می‌کرد و قصد درهم‌ریزی تمامی مرزهای این حوزه را به نفع ایدئولوژی خود داشت. و مقاومت شجاعیان در مقابل این درهم‌ریزی بود که او را منزوی و تنها کرد.

ادامه‌ی همین منطق درهم‌ریزی مرزهای خصوصی و تسلیم شدن به حوزه‌ی عمومی است که روشن‌فکری را هم روبه‌زوال می‌بیند. پلمیک حمید مؤمنی با مصطفی شجاعیان گویای ای مسئله است. مؤمنی نابودی پدیده‌ی روشن‌فکری را در ناکجاآباد کمونیستی پیش‌بینی می‌کند. چراکه روشن‌فکری از آن حوزه‌ی خصوصی است. این حوزه باید تسلیم بلامنازع حوزه‌ی عمومی حکومتی شده گردد.

به عکس، در جوامع دموکراتیک و مدنی حوزه‌ی عمومی حق تعرض به حوزه‌ی خصوصی را ندارد. به رسمیت شناختن حوزه‌ی خصوصی و عدم تعرض حوزه‌ی حکومتی و عمومی به آن از مهم‌ترین ارکان دموکراسی است. بگذریم. شعاعیان از زمانی که خود را شناخت در سنگر مبارزه بود. به تناسب شیوه‌ی مبارزه‌ی خود را تغییر داد. می‌نویسد:

پیوسته همه‌ی پیکارها آشکارا نیستند. و پیوسته همه‌ی پیکارها چهره‌ی یورش‌گرانه ندارند. چه بسا دوران که سنگرداران را جز پاسداری سنگرهای خود چاره‌ی نیست. و چه بسا دوران که سنگرداران بر سنگر خود سرپوشی نهند تا کودکان کینه‌توز انقلابات فردا را در آغوش به خون تپیده‌ی آن بارور کنند.

در ژرفای این سنگرهای پنهان نیز زندگی، هرچند ناآشکار، لیک می‌جوشد. نبرد رها نشده است. شیوه‌ی از نبرد به شیوه‌ی دیگر دگرسان شده است. خاموشی ما، هرچند آزرده‌گین، ولی خود پیکاری است. ما در پستوهای تاریک دژهایی می‌جنگیم که دشمن همه‌جای آن را گرفته است. این رزم ما خودگونه‌ی از رزم است. (نقد سحوری)

شعاعیان این جمله را در مقاله‌ی که بر نقد سحوری بود در سال ۴۹ نوشته است. او به مبارزه‌ی مسلحانه معتقد بود و مسلح در یکی از خیابان‌های تهران کشته شد. با این همه ذهنی انتقادی داشت. نقدش را بر رژی دبره و «انقلاب در انقلاب» باید حتماً خواند. «حزب و پارتیزان» انتقادی بر «انقلاب در انقلاب» نوشته‌ی اوست که می‌توان خواند و به وسعت دانش او پی برد.

مصطفی شعاعیان یگانه بود. زمانی که روشن‌فکر ایرانی با دل‌دادگی چشم به «مانتلی ریویو» و گردانندگان و نویسندگان آن مثل پُل باران، هری مگداف و پُل سوئیزی دوخته بود، او به مقدمه‌نویسان «انقلاب در انقلاب؟» - یعنی سوئیزی و هوبرمن - منتقدانه می‌نگرد و قاره‌ی نظرکردن به انقلاب را امری مبتذل می‌نامد:

این‌که یک شیوه‌ی خاص مبارزه را که در یک کشور خاصی موفق شده است ضرورتاً و بدون توجه به سایر عوامل، اصل کلی برای آن منطقه و آن قاره بگیریم، به همان اندازه شتاب‌زده است که آن را نتیجه‌ی اساسی و اجتناب‌ناپذیر برای سراسر جهان.

(حزب و پارتیزان انتقادی بر «انقلاب در انقلاب؟» — ۱۳۵۳)

شاعیان زبان خارجی در حد خوب خواندن و سودجستن از آن را نمی‌دانست. خود نیز در نوشته‌هایی به این امر معترف است. فقط به فارسی خوانده بود و چه خوب خوانده بود و چه نثر زیبایی داشت. حزب و پارتیزان او باید به زبان‌های گوناگون ترجمه می‌شد و دیگران در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین و کلاً چپ جهانی از آن سود می‌جستند. این کتاب دفاع از آگاهی و دانایی است، در مقابل شیفتگی به اسلحه. وقتی «مبارزه‌ی مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک» مسعود احمدزاده^۱ به دست‌اش می‌رسد، بدون آن‌که نویسنده‌ی آن را بشناسد، پرسش و پاسخی تنظیم می‌کند که در حکم نقد آن جزوه است. و چه نقدی که دفاع از دانایی و رد آن چیزی است که احمدزاده و پیروانش مدافع آن‌اند. عمل‌زدگی.

«دست کم انتقاد مارکسیستی را نکشیم» در آخرین روزهای زندگی شاعیان نوشته شده است. و اثری برجسته است. می‌نویسد:

برای چریک‌های فدایی هرچه مبارزه‌ی مسلحانه اهمیت بیشتر می‌یابد، از اهمیت تئوری کاسته می‌شود، و دست آخر مبارزه را، هم هدف و هم وسیله — هم استراتژی هم تاکتیک — می‌دانند. آیا همه‌ی این‌ها توجیه تئوریک‌گرایش به نظامی‌گری خالص نیست

(دست کم انتقاد مارکسیستی را نکشیم)

مصطفی شاعیان تاریخ معاصر ایران و تاریخچه‌ی چپ ایرانی را خوب

۱- مسعود احمدزاده از تئوریسین‌های چریک‌های فدایی خلق و نویسنده‌ی «مبارزه‌ی مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک» در ۱۴ مرداد ۱۳۵۰ دستگیر و توسط رژیم شاه اعدام شد.

می‌شناخت و راجع به لحظه‌لحظه‌ی آن نظر داشت. نظری انتقادی. سلطان‌زاده و حیدر عمو اوغلی و سلیمان میرزا اسکندری و غیره را در تاریخ معاصر تعقیب کرده است و نقطه‌ی ضعیف و قدرت آن‌ها را نوشته است. در کتاب جنگل‌اش نقش چپ و اشتباهاتش را برشمرده است و لغزش‌ها یا شاید خیانت‌های شوروی و هم‌یاران ایرانی‌اش را یک‌به‌یک نوشته است. چنان‌که به خالوقربان هالوقربان می‌گفت. یا می‌گفت ما در تاریخ چپ نداشته‌ایم، چپول داشته‌ایم. تکیه‌ی عمده او اما به روی حوادث بعد از ۲۸ مرداد است^۱. ضعف‌ها و زبونی‌ها و قدرت‌ها را با دقت می‌بیند و با نشر شیوا می‌نویسد. برخی او را وابسته به خلیل ملکی و نیروی سوم می‌دانند و اشتباه می‌کنند. مصطفی شجاعیان مستقل بود و مستقل به همه‌ی جریان‌ها نظر داشت. خودش راجع به جامعه‌ی سوسیالیست‌ها می‌نویسد:

به هنگام گذر از سال‌های بعد از مرداد سیاه، بایستی یاد می‌کنیم که از جامعه‌ی «سوسیالیست‌ها» کرد. و از این رو یادکردن از حزب «نیروی سوم» به رهبری خلیل ملکی نیز بایسته است؟

نخست یک‌باره را گوئیم؟ «انشعاییون» حزب توده خود یک‌باره توده‌یی‌هایی بودند با ویژگی‌هایی! بنیانی‌ترین این ویژگی‌ها استقلال و منش آن‌ها، شخصیت آن‌ها است و گرنه، ساختمان اندیشه‌شان در زمینه‌های بنیادینی چند، همچون انقلاب و ستیز پنهانی و شناخت توده و هم‌بستگی رزمی با توده و جنبش مسلحانه و همانندانشان، در همان پیاله‌ی تنگ و ظلمانی و نادرست حزب توده ماسیده بود. آن‌ها توده‌یی‌هایی بودند که با حزب توده مخالفت داشتند. خلیل

۱- مصطفی شجاعیان در چند نگاه شتاب‌زده درباره‌ی حزب عدالت و حزب کمونیست ایران می‌نویسد: «آن‌ها راهی را هموار کردند که بعدها حزب توده پیمود: نه انقلابی، نه پنهانی، نه سیاست‌گر... هیچ‌کدام. ولی دورو، هوچی، تشریفاتی... همگی!»
از همین رو بود که او وظیفه‌ی نقد گذشته‌ی چپ از ابتدا را به عهده‌ی خود می‌دانست. چرا که می‌خواست چپی مستقل، رزمنده و دموکرات را بنیان‌گذاری کند.

گستاخ‌ترین، پایمردترین، سرسخت‌ترین و پُرکارترین این جماعت بود. چه خلیل و چه انور خامه‌بی مصدق را شناختند. این کم شناختی نبود. آن‌ها جنبش نفت را درک کردند. این هم کوچک نبود. دانستگی این‌که حزب توده حزب طبقه‌ی کارگر ایران نیست بچگانه نبود. آن‌ها این را هم دانستند. شناخت غیرانترناسیونالیست بودن شوروی، آن هم در آن روزگاران، ساده نبود. بسی هم دشوار بود. آن‌ها بدین شناخت نیز دست یافتند. انور خامه‌بی با گسترش کم‌تر و ملکی در پهنه‌ی گسترده‌تر در برابر حزب توده و شوروی صف‌آرایی «تئوریک» سخت ولی بی‌قوامی را بسیج کردند. سنگ‌گیری یا موضع‌گیری آن‌ها عمیقاً انقلابی نبود. ولی پیشرو بود. به‌راستی که حزب توده حتا در برابر آن‌ها نیز بسی زبون بود. نیروی سوم جناح «چپ» جنبش نفت را در دست گرفت. ولی این جناح چپ کیفاً با دیگر جناح‌ها فرق نداشت...

(همان‌جا)

شاعیان به خلیل ملکی احترام می‌گذاشت. هم شاعیان و هم ملکی به دانستن ارج می‌گذاشتند. بی‌خود نبود که ملکی قبل از خواندن آندره ژید و سیلونه و کسترل به نقد استالین رسیده بود. شاعیان هم قبل از خواندن برلینگوئه، پولانزاس، ژزا لوکزامبورک و دیگران به نقد لنینیسم رسیده بود. او با خواندن همین منابع محدود فارسی راجع به انقلاب اکتبر بود که آن را نزدیک به کودتا دیده بود. نظریات لنین را نه انقلابی بلکه خیزشی دانسته بود. به «آیه‌پرستی» چپ‌ها خورده می‌گرفت و هیچ کتابی را برتر از انسان نمی‌دانست. از همین رو بود که کتاب‌هایی نظیر «چه باید کرد؟» «امپریالیسم آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری» «دولت و انقلاب» و «چپ‌روی بیماری کودکانه...» لنین را نقد می‌کرد و پُر از خطا می‌دانست. در زمانه‌ی بی‌که انقلاب فرهنگی چین همه گیر شده بود و مائویست‌ها به‌به و چه‌چه می‌کردند او بود که دریافته بود این انقلاب از پائین نیست، انقلاب از بالا است. کودتای حزبی است توسط عده‌ی بی‌

رهبران بر علیه عده‌ی دیگری از رهبری و این مردم و توده‌های رنج‌کشیده‌اند که زیر دست و پا می‌روند اعدام می‌شوند، به اردوگاه‌ها کار می‌روند، تمسخر می‌شوند و غیره و غیره. و در آن زمان که متفکری نظیر شارل بتلهایم نگارنده‌ی کتاب چندین جلدی مبارزه‌ی طبقاتی در شوروی با انبوهی از منابع، از انقلاب فرهنگی تعریف و تمجید می‌کرد و آن را به عرش اعلاء برده بود، شعاعیان با منابع محدود و نگاهی دقیق و نقادانه دریافته بود که در آن جا چه خبر است. او می‌نویسد:

«انقلاب فرهنگی» چونان اعتصاب صنفی نیست که بتواند خودبه‌خودی و ناآگاهانه انجام شود. برای انقلاب فرهنگی، آگاهی فرهنگی مناسبی بایسته است. و پس، پرسیدنی است که آیا طبقه‌ی کارگر در چین دارای چنین آگاهی فرهنگی مناسبی بود که خود بتواند انقلاب فرهنگی‌اش را در سرپای دستگاه اداری و علمی و سیاسی چین پیاده کند؟ سخن واقعیت روشن است: نه! زیرا طبقه‌ی کارگری که هنوز نیروی محرکه‌اش کیش شخصیت است، البته که هنوز دارای آگاهی کمونیستی مناسبی نیست که بتواند دستگاه‌های اداری جامعه را با انقلاب فرهنگی خود نوسازی کمونیستی کند.

این‌ها چون و چرا ندارد — و تازه کم‌ترین است — که انقلاب فرهنگی طبقه‌ی کارگر نه تنها می‌آموزد که بایستی به سوی دانشگاه‌ها پیش تازند و آنچه را که حتا بوی نا و واماندگی گرفته در هم کوبند و همواره دم زبان‌آفرین نهاد کارگری را به همه‌چیز بدمند بلکه هم‌چنین می‌آموزند که اصولاً بایستی دانشگاه و کارخانه، تئوری و پراتیک، کار و اندیشه، دانشمند و کارگر... نیز یکی شوند، با این همه، نه ساطوری کردن همه‌ی آنچه بوی نای و واماندگی گرفته و نه یگانگی دانش و کار، هیچ‌کدام با رفتارهای نمایشی کشیدن ریش فلان رئیس دانشگاه و یا سنباده‌مالیدن بر روی میز درخشان فلان استاد دانشگاه برابر نیست. شاید این چنین رفتارهای خودبه‌خودی هم پیش آید — که می‌آید. و نه

دریغ — ولی به هر رو، صرف به آسمان کشیده‌ی این‌گونه رفتارها، باز هم به کیفیت انقلاب فرهنگی طبقه‌ی کارگر نمی‌انجامد.

این نه انقلاب فرهنگی طبقه‌ی کارگر، که فریب طبقه‌ی کارگر است که از یک سو میز و نیمکت تروتمیز، و یا یقه‌ی دُنبکی مثلاً فلان والجاه دانشگاه به ریشخندِ نمایشی گرفته شود. و از سوی دیگر پسران و دخترانِ خردسال را لباسِ نو پوشانند و سبدِ گل دهند و به پیشوازِ علیاحضرت فرح پهلوی ملکه‌ی ارتجاع — استعمار در ایران و همسرِ گرامی شاهنشاه آریامهر فرستند، تا رقصان و پای‌کوبان، گذرگاه این جرثومه‌ی ضدتوده‌یی و ضدکارگری و ضدانقلابی و حتا ضدملی را گل‌باران کنند.

آخر این چه انقلاب فرهنگی کارگری است که از یک سو می‌آموزد که دست‌دادن با مثلاً لیوشائوچی تباهی‌انگیز است و یا طبقه‌ی کارگر پاک نمی‌شود مگر با سوزاندنِ مثلاً لین پیائو، و از سوی دیگر چنین می‌آموزد که می‌توان با جناب موبوتو ماچ و بوسه کرد، بایستی با ریاست جمهوری امپریالیسم آمریکا هم‌سفره شد، بایستی سرقفلی مناسبی برای خرید یک کرسی در سازمان دولت‌های ضدانقلابی [= سازمان ملل متحد] پرداخت... بدین بهانه‌ی گویا کارگری که همه این‌ها «سیاست» است.

شکی نیست که همه‌ی این‌ها سیاست است. ولی سیاست کدام طبقه‌ها پرسش این است!

راستی را که در پشت این دستگاه سیاست، طبقه‌ی کارگر ننشسته است. طبقه‌ی کارگر به زنجیرِ بردگی و بهره‌دهی کشیده شده و شکنجه می‌شود. (انقلاب)

شاعیان این‌گونه به انقلاب فرهنگی چین می‌نگریست. کتاب انقلاب فرهنگی

شارل بتلهایم رییس انجمن فرانکوچاینیز آن زمان را باید کنار این سخنان گذاشت و اکنون که سی سال از آن زمان گذشته است مقایسه‌ی کرد بین مصطفی و بتلهایم.

مصطفی با اندکی منابع و بتلهایم با انبوهی کتاب‌هایش. و به تیزهوشی و فرزاندگی مصطفی آفرین گفت. شعاعیان سال‌ها قبل از «فون هایک» پی برده بود که این‌ها در عالم نظر انترناسیونالیست هستند و در عالم عمل به‌شدت ناسیونالیست. شعاعیان در سال ۱۳۵۲ مطلبی درباره‌ی اسرائیل و فلسطین نوشت که در جزوه‌ی تحت عنوان «جنگ سازش در فلسطین، سازش دولت‌های عرب با امپریالیسم و صهیونیسم» گردآوری شد. او به‌صراحت نوشت

اینک چین نیز وزنه‌ی خود را آشکارا در ترازوی سیاست جهانی جای داده است. و پس در خاورمیانه نیز سیاستی سودجویانه پیش گرفته است. بی آن‌که اندکی دودلی به خود راه دهیم بایستی سیاست چین را نیز سیاستی آزمندانه و استعماری ارزیابی کنیم. سود برای خویش، حال به زیان و سود هرکس دیگری پایان یافت گو بیاید.

و این همان حرف فون هایک است. انترناسیونالیست در سخن و ناسیونالیست در عمل. دیگر شوروی و چین در این مورد فرقی ندارند.

«سرگذشت و دفن یک ثوری» مقاله‌ی است که درباره‌ی چک‌واسلواکی و اشغال پراگ نوشته شده است. این مقاله در سال ۴۸ در مجله‌ی جهان نو به چاپ رسید. که استقلال اندیشه‌ی شعاعیان را در مقابل اندیشه‌ی چپ اردوگاهی نشان می‌دهد. شعاعیان ذهنیتی پیچیده داشت. پیچیده‌تر از آن‌که ذهنیت‌اش را به کناری بگذارد و با خیال آسوده فکرش را به دست اردوگاهی خاص دهد تا برایش بیاندیشد. او خود اندیشمندی گران‌پایه بود. و اندیشه‌هایش را با نثری زیبا به نگارش درمی‌آورد. هرچند حمید مؤمنی معتقد است که این زبان «حد فاصل بین زبان

ویژه‌ی احمد کسروی و زبان ویژه‌ی مجله‌ی اندیشه و هنر (ناصر وثوقی) است.^۱ شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب). حمید مؤمنی می‌گوید شاعیان با درهم‌آمیزی نظریات جنبش مسلحانه و سوسیالیست‌های ضدمارکسیت بین‌المللی به پرستیژ جنبش مسلحانه‌ی ایران لطمه زده است (همان‌جا). اگر حمید مؤمنی در کنار زبان روسی، انگلیسی، فرانسه یا آلمانی می‌دانست و می‌توانست به نوشته‌های آن زمان اروپا رجوع کند می‌دید که اتفاقاً نقد لنین می‌توانست برای شاعیان پرستیژ هم بیاورد چرا که در آن زمان نقد لنین توسط چپ‌های اروپا به‌طور اصولی آغاز شده بود. بگذریم.

شاعیان هرچند سیاست‌های شوروی را امپریالیستی و شوونیستی می‌دانست ولی هم‌چون مائویست‌ها به مسئله برخورد نمی‌کرد. مائویست، از حمله‌ی پراک به بعد شوروی را سوسیال‌امپریالیست نامیدند. شاعیان اما پایه‌های چنین سیاستی را در لنین می‌دید و چین را تافته‌ی جدا بافته‌ی از شوروی نمی‌دانست. چه این‌ها هر دو لنینیست بودند، هم خروش‌چف و هم مائو.

شاعیان از درون جنبش ملی نفت و بعدها جبهه‌ی ملی دوم برآمد و رشد کرد. او چپ ایرانی بود و به هیچ نیرویی جز مردم ایران امید نبسته بود. او مصدق را دوست داشت. شیفته‌ی این پیر مبارزه بود. با آن‌که او را نه نماینده‌ی کارگران که نماینده‌ی سرمایه‌داری ملی ایران می‌دانست. در چند نگاه شتاب‌زده می‌نویسد:

وقتی ستیزه‌های ضد استعماری دامن گرفت. نه طبقه‌ی کارگر، بلکه سرمایه‌داری ملی پیش‌آهنگی و رهبری آن را به گردن گرفت. چرا طبقه‌ی کارگر از سرمایه‌داری ملی واپس ماند؟ زیرا طبقه‌ی کارگر ناآگاهانه به تور حزبی افتاده بود که به‌هیچ‌رو حزب طبقه‌ی کارگر،

۱- مصطفی شاعیان خودش می‌گوید که برای رد گم‌کردن نشر خود را تغییر داد و به نشر کسروی نزدیک کرد. زیرا مخفی بود و نمی‌خواست ساواک پی ببرد که نویسنده‌ی شورش یا انقلاب شاعیان است. او می‌نویسد، بعدها دیگر به این نشر عادت کردم و این‌گونه نوشتن را ادامه دادم.

حزبی کمونیستی نبود. حزبِ توده حزبی خرده‌بورژوازی، اپورتونیستی، و جدا از طبقه‌ی کارگر و توده‌ی ایران بود، حزبِ توده به بیگانه تکیه داشت، نه توده! و تکیه به بیگانه درست بازتابِ طبیعی پدیده‌ی است که به درون، به توده پشت ندارد. و حزبِ توده درست چنین حزبی بود. در عوض مصدق و جبهه‌ی ملی، یک‌باره را گوئیم: سرمایه‌داریِ ملی به درونِ جامعه پشت داده بود.

مصدق ضمن یک دوره‌ی دیرنده‌ی ستیزه‌های پارلمانی که با هنرمندی شگفت‌انگیزی دنبال کرد، سرانجام جنبشِ ضداستعماری را از گذرگاهِ نفت، رو به جلو بُرد. مصدق «حلقه‌ی اصلی» را یافت: نفت. و بدان آویخت. حزبِ توده با مصدق و نفت، با هر دو به ستیزه برخاست. جنبشِ راهِ خود را پیمود. جنبشِ رو به فراز نهاد. سرانجام همگی نیروهای ضدانقلابِ درونی و بیرونی، آشکارا و پنهانی، یک‌پارچه بر سر جنبشِ نفت و مصدق ریختند. جنبشِ پایداری نتوانست. مصدق فروافتاد. جنبشِ شکست خورد. و حزبِ توده نیز چون لاشه‌ی آماس، دَمَر به زمین غلتید و متلاشی شد. گندِ خفه‌کننده‌ی از آن برخاست. و چه گندی.

هیچ‌گونه بازتابِ جوشانی از سوی حزبِ توده، این حزبِ ورم‌کرده‌ی اپورتونیستی، در برابرِ گردابی که همه‌چیز را به ژرفاهای کُشنده‌ی خود فرو کشیده و از دم باز می‌داشت، دیده نشد. دلاوران جنبشِ یکی پس از دیگری به چوبه‌ی تیر بسته شدند. شکنجه‌گاه‌ها از پیکرانِ کوفته‌ی دلدادگانِ خلق انباشته شد. دشت‌های پهناور کالبد‌های به‌خون‌آغشته‌ی ستیزگرانِ جنبش را در سینه پنهان کردند. گورستان‌های نوینی برپا شد. استعمار چیرگی یافت. طوق‌های اسارت برگردن‌ها پرچ شدند. و حزبِ توده در برابرِ همگی این‌ها چه کرد؟ کاغذ سیاه کرد. ننگ فرستاد. با وعده‌ی تبدیلِ کودتا به ضدکودتا، مردم

را آرام نگاه داشت. نمایش‌های خیابانی زندان پُرن‌کن برگزار کرد. به دیوارها شعار «این مباد آن باد» نوشت و همراه هریک از این‌ها دسته‌دسته دلدادگانِ خلق را به بند و نابودی کشاند. (چند نگاه شتاب‌زده)

شاعیان قبل از این‌که مارکسیست باشد به خرد انتقادی دست یافته بود. و این چیز کمی نبود. در دورانی که از ذهن سنتی ناگاه و به مدت چند ماه مارکسیست می‌شدند، آن‌هم از نوع استالینی آن و آن‌هم با خواندن چند جزوه و کتاب استالینی شاعیان شگفت‌انگیز بود.

حال این خرد انتقادی را چگونه یافته بود باید بگردیم و از میان آثارش پیدا کنیم. من که جای پای ولتر و ژان ژاک روسو و دیگر روشن‌گران را بسیار در آثارش یافته‌ام. شاعیان با تمامی اتوریتته‌های روشن‌فکری زمانه‌ی خود درافتاد. با این‌که نه در کتاب‌خانه‌های غربی بود و نه در جمع نئومارکسیست‌های اروپایی و نه امکاناتی این‌چنین داشت تفکیک‌بندی و طبقه‌بندی می‌کرد که اگر نمی‌دانستی حتماً می‌گفتی از فلان مجله مثل نیولفت و از فلان مارکسیست مثل مزاروش مثلاً برداشته است. او در «پرده‌دری» که نقدی است بر سهم‌کردن کارگران در کارخانه‌ها که یکی از اصول انقلاب سفید بود می‌نویسد:

بنا به برداشت‌های حزب توده و هم‌اندیشان‌ش، پیوسته تنها دوگون نظام — این‌که در چه سطح و وضعی باشد، دیگر هیچ اهمیتی ندارد — اجتماعی صنعتی وجود داشته است. به سخنی بهتر: وسایل تولید از دو حال بیرون نیست. یا تحت مالکیت فردی و یا تحت مالکیت عمومی. به یکی از این دو گونه اداره می‌شود. گونه‌ی نخست مالکیت وسایل تولید، یعنی گونه‌ی فردی آن، همانا گونه‌ی سرمایه‌داری و در نتیجه گونه‌ی بد آن است. و در عوض گونه‌ی دوم مالکیت وسایل تولید، یعنی گونه‌ی عمومی آن که همانا گونه‌ی مالکیت دولتی بر وسایل تولید است، به ناچار گونه‌ی خوب آن شمرده می‌شود. تا آن‌جا که

یواشکی هم شده می‌توان نام «سوسیالیستی» بر آن نهاد، دست کم می‌توان آن را ملی نامید.

شهید دلاور خسرو روزبه ضمن آخرین دفاع خود درباره‌ی دل‌بستگی‌اش به سوسیالیسم و بیرون‌کشیدن وسایل تولید از دست اشخاص، با سادگی جگرخراشی که سراپای زندگی و جان خسرو را انباشته بود یادآور می‌شود که حتا هم‌اکنون بسیاری از وسایل تولید در ایران نیز سوسیالیستی است. زیرا در دست دولت است. و حتا با سینه‌ی آکنده از عشق به سوسیالیسم، منتهی ساده‌دلانه پیش‌بینی می‌کند که تا دوره‌ی سوم سده‌ی بیستم، یعنی دست‌بالا تا سال ۱۹۷۵ همه‌ی وسایل تولید از دست اشخاص بیرون‌کشیده می‌شود و به دست دولت‌ها سپرده می‌شود و در نتیجه سوسیالیستی می‌شود.»

این سادگی جگرخراشی را که شعاعیان در دفاعیات خسرو روزبه می‌بینند، این را نشان می‌دهد که او هیچ شخص و سخنی را امری مقدس نمی‌داند. او سلاح نقد خود را بر همه کس و بر همه چیز به کار می‌برد. آخر مگر تا همین اواخر، حتا بعد از ۵۷، نبود که توده‌ی‌ها از مالکیت دولتی و هرچه بیش‌تر دولتی شدن دفاع می‌کردند. مگر تا همین اواخر نبود که مالکیت خصوصی و قوانین بازار و غیره را تحت لوای مرگ بر لیبرال مورد حمله قرار می‌دادند و مدام دم از مصادره‌های دولتی و مالکیت‌های دولتی می‌زدند. ظاهراً دولتی شدن‌ها مرحله‌ی‌ای از مراحل راه رشد غیر سرمایه‌داری‌شان بود.

پس، از این یگانه‌ی متفکر خوششان نمی‌آمد. او در مقابل اتوریت‌های زمانه ایستاده بود. و اقتدارشان را به زیر سؤال می‌برد. و این جسارت و بی‌باکی حیرت‌انگیزی طلب می‌کرد که شعاعیان آن را داشت. از این رو بود که روشن‌فکر و مبارز و متفکر برتر زمانه‌ی خود شده بود. شعاعیان در کتاب «جنگل» خود صراحتاً به چپ‌ها و حزب عدالتی‌ها که بر علیه میرزا کودتا کردند به تمسخر «لوچ» و «چپول» می‌گوید و با بی‌پروایی و برای تمام آن‌ها را به نقد می‌کشد. و این در جو

سال‌های دوروبر ۵۰ کم چیزی نبود. جرأت و جسارت می‌خواست که او آن را داشت و تفکر مستقل می‌خواست که او به آن مجهز بود.

شجاعیان به پیشه‌وری می‌گفت، سگ‌دوی بومی شوروی یا پادوی بی‌حیای نفرت‌انگیز. قصد داشت اگر فرصت کند راجع به حزب دموکرات آذربایجان و جریان‌ات بعد از شهریور ۲۰ تحقیق کند که زمانه به او فرصت نداد. شجاعیان چپ مستقل و دموکرات ایرانی بود. از وابستگی نفرت داشت و نفرت خود را در نوشته‌هایش نشان می‌داد. او رابطه‌ی احزاب کمونیست با شوروی را رابطه‌ی برابر و دوستانه نمی‌دانست. این رابطه یک‌طرفه بود. یکی فرمان می‌داد، دیگری فرمان می‌برد. این را مصطفی خوب درک کرده بود که این رابطه‌ی نوکر و اربابی است. رابطه‌ی برابر و هم‌بستگی سوسیالیستی نیست. چک‌واسلواکی و اشغال آن نمونه‌ی بی‌از این رابطه بود. نمونه‌ی دیگر زندگی خود پیشه‌وری و غلام یحیی بود. در رابطه‌ی نوکر و اربابی باید گوش به فرمان باشی. چک‌واسلواکی، غلام یحیی و پیشه‌وری هم اصول این رابطه را تا به آخر عمل نکردند و آن شد که می‌دانیم.

شجاعیان به حیدر عمو اوغلی هم‌چون مبارز یکه و کبیر نمی‌نگریست. اشتباهات بی‌شمار را هم می‌دید. در کتاب «جنگل» اش مرتباً انحرافات و اشتباهات را می‌بیند و می‌نویسد. کاری که از حمید مؤمنی و بسیاری از روشن‌فکران چپ ایران ساخته نبود و نیست. چپ‌ها نمی‌توانند اشتباهات و خیانت‌هایشان را به میرزا ببینند و بنویسند. حیدر عمو اوغلی از یاران حزب عدالتی‌ها بود و در اشتباهات آن‌ها سهیم بود. چپ‌ها هنوز که هنوز است ته دلشان میرزا را مقصر می‌دانند.

نقدی را که شجاعیان بر سلطان‌زاده نوشته است و در مانیفست شماره ۶ در آن سال‌ها در اروپا چاپ شده است باید خواند. تا به حال کسی با چنین برآیی سلطان‌زاده، حزب کمونیست ایران و سیاست لنینی شوروی در ایران را به نقد نگرفته است.

اما شجاعیان چرا این‌گونه ضدلنینیست شد؟ او با خواندن ضدلنینیست‌های اروپایی این‌گونه نشد. و این اشتباه حمید مؤمنی است. شجاعیان بر نهضت جنگل

تکیه کرد. با چنین تکیه کردنی بود که انترناسیونالیسم لنینی را حرفِ مفت تشخیص داد. او تا سال ۱۳۴۷ به دقت بر روی نهضتِ جنگل تأمل کرد، و در این تأمل دریافت که چه راحت سیاستِ لنینی با انگلیس و سیدضیاء - رضاخان بندوبست می‌کند و نهضتِ جنگل را قربانی چنین بندوبستی می‌نماید. او در چنین رابطه‌یی است که در می‌یابد نه کمینترن و نه لنین طرف‌دارِ جریاناتِ انقلاب در ایران نیستند. آن‌ها به فکرِ منافع اقتصادی خودند و در این میان سلطان‌زاده‌ها و دیگران بازیچه‌ی چنین سیاستی هستند. گه‌گاه شاید بتوان به عنوانِ اهرم فشار از آن‌ها سود جست.

خودِ شعاعیان می‌نویسد، وقتی این‌ها، یعنی مسائل جنگل و پشت‌پازدن‌های شوروی به این نهضت را برای امیرپرویز پویان^۱ گفتم، جواب داد اگر به راستی این‌ها درست باشد، باید غربی‌های ضدشوروی قبل از تو این‌ها را دریافته و از آن‌ها سود می‌جستند. پس چرا تا به حال چنین نکرده‌اند؟ (نشریه‌ی مانیفست، شماره‌ی ۶)

تکیه‌ی شعاعیان اما به منابع خارجی آن‌چنانی که برای پویان است نیست. او به دوروبر خود خوب نگاه می‌کند. برخلافِ رسمِ معمول که از طریقِ خواندنِ کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ و پولانزاس به نقدهای ضدلنینی می‌رسیدند، او سیاستِ لنینی در مورد کودتای ۱۲۹۹ سیدضیایی - رضاخانی را می‌نگرد. نگاه می‌کند و درمی‌یابد که سیاستِ لنینی در مورد نهضتِ جنگل چیست. او بعد از این نگاهِ دقیق است که لنین را کنار می‌گذارد و مارکسیستی ضدلنینی می‌شود. و نه آن‌گونه که حمید مؤمنی تصور می‌کند. ضدلنینی شدنِ شعاعیان اصالتی ایرانی دارد. پیرِ مبارزه‌ی ایرانی، دکتر مصدق، چنان اثری بر او نهاده است که زمانِ چپ‌شدن هم نمی‌تواند گوش به فرمانِ اردوگاهی شود. چپِ ایرانی می‌شود.

شعاعیان وقتی «نگاهی به روابط شوروی و نهضتِ انقلابی جنگل» را می‌نویسد سال‌ها است که تفکرات پان‌ایرانیستی خود را کنار گذاشته و تفکرات مارکسی را

۱- امیرپرویز پویان از تئورسین‌های چریک‌های فدایی خلق و نویسنده‌ی جزوه ردِ تئوری بقاء. در سوم خرداد ۱۳۵۰ در تهاجم ساراک به خانه‌ی تیمی که او در آن زندگی می‌کرد کشته شد.

قبول کرده است. اما قبولِ او به شکلی نیست که موجِ عظیمِ چپ کرده‌اند. الگوهای چپِ زمانه نمی‌توانند جلوی چشمِ او را برای نگرستن و خوب‌نگریستن بگیرند. مصطفی شاعیان بدون واسطه به نهضتِ جنگل در تاریخِ معاصرِ ایران می‌نگرد. بدون هیچ اسارتِ فکریِ اردوگاهی و جانب‌دارانه‌یی. و می‌بیند چگونه سلیمان‌میرزا اسکندری به نفعِ لایحه‌ی رضاخان به برکناریِ احمدشاه به نفعِ رضاخان رأی می‌دهد.

شاعیانِ مستقل به میرزا کوچکِ موردِ علاقه‌اش که استقلال و آزادیِ ایران تمامی وجود اوست می‌نگرد. پس به‌راحتی لنین و لنینیان را می‌بیند که چگونه میرزا کوچک را فدای روابطِ دوستانه‌ی مسالمت‌آمیزِ خود با انگلیس و رضاخان می‌کنند. و دستِ آخر در توجیهِ خود می‌گویند میرزا فناتیکِ عقب‌افتاده‌یی بیش نبود. شاعیان تواناییِ مستقیم‌نگریستن به واقعیت را دارد. کاری که در قدرت بسیاری نبوده و نیست.

دیگران هویت‌شان در ایدئولوژی‌شان نهفته است. حتا اگر ایدئولوژی‌شان پاسخ‌گوی واقعیت‌های خشنِ زمانه نباشد. شاعیان این‌گونه نیست. هویتِ شاعیان در نگرستن و درست‌نگریستن است. برای همین هم هست که او اولین چپِ ایرانی است که پرچمِ مخالفت با لنین را در دست‌هایش با قدرت می‌فشارد. پس در میان روشن‌فکرانِ زمانه‌اش یگانه است. وقتی که دیگران هر جمله‌ی لنین را هم چون آیه‌ی مقدس به کار می‌برند، این شاعیان است که در مقابلِ کلیتِ یک تفکر می‌ایستند. و مهم‌تر از همه این است که با تحلیلِ تاریخِ جنبشِ انقلابیِ ایران است که به این نتیجه می‌رسد. این بسیار ستودنی و ارزشمند است.

خانه‌ی شاعیان ایران است. درست است که خود را انترناسیونالیست می‌داند برخلاف دیگران به‌درستی انترناسیونالیست است. ولی منافعِ انقلابیِ خانه‌ی خود را خوب می‌شناسد. و وقتی توافق‌ها در جهتِ منافعِ اقتصادی بر علیه خانه‌اش شکل می‌گیرند است که لنینیسم را می‌شناسد و در مقابلِ آن می‌ایستد. برای این ایستادن نیازمندِ خواندنِ یوروکمونیزم‌ها و سوسیال‌دموکرات‌های اروپایی نیست. نگاهِ

مستقیم به واقعیات و منافع خانهای خودش، ایران، راهنمای اوست.

در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هم چنین شد. شوروی از بالا با انگلیس و آمریکا به کنار رفتن مصدق رضایت داد. شوروی تلویحاً کودتا را تأیید کرد. حکومت کودتا را هم تأیید کرد. طلاهای ایران را هم که زمان مصدق به ایران بازنگردانده بود به حکومت کودتا بازگرداند. پس به حزب توده هم دیکته کرد که چنین کند و چنان نکند. حزب توده هم گوش به فرمان بود. به حزب توده نمی توان ایراد گرفت که چرا در مقابل مصدق این گونه رفتاری داشت. سیاست حزب توده در مقابل مصدق سیاست شوروی بود. ایراد به حزب توده ایراد به وابستگی اش، ایراد به لنینیست بودنش است که وابستگی را الزامی می کند. همان طور که در مورد احسان الله خان چنین است. سیاست لنینی و کمینترن به این نتیجه رسیده اند که باید از رضاخان پیشتیبانی کرد و نهضت جنگل را پایان داد. پس در قبال چنین سیاستی است که سلطانزاده و احسان الله خان و خالوقربان و غیره چنین می کنند. این ها عیب شان در این که چه کردند و چه نکردند نیست. در این است که وابسته اند. هم چون شعاعیان چپ مستقل ایرانی نیستند که بتوانند به منافع خانهای خود که ایران است بیاندیشند. وقتی شوروی ها خواستار امتیاز نفت شمال اند. آن ها هم طرفدار امتیاز دادن می شوند و بر علیه ملی شدن نفت شعار می دهند. مسئله ای آن ها ملی شدن و ملی نشدن نفت نیست. مسئله ای آن ها سرسپردگی است که به آن هم بستگی سوسیالیستی نام نهاده اند.

مازیار بهروز در کتاب شورشیان آرمان خواه جمله یی از کیانوری نقل می کند که

در این رابطه خواندنی است، کیانوری می گوید:

تنها با کمک اتحاد شوروی است که انقلاب در ایران واقعاً می تواند به

پیروزی دست یابد و تمام جنبش هایی که به اتحاد شوروی وابسته

نباشند ضد انقلابی اند. (شورشیان آرمان خواه - ص ۱۵۴)

اغلب چپ های ایرانی وقتی آثار شعاعیان را بخوانند او را مرتد می دانند. آن ها می پنداشتند، و هنوز هم می پندارند، که باید چپ را همیشه و در همه حال تکریم و

تقدیس کرد. آن‌ها خود را، هم‌چنان که استالین گفته بود از سیرشت و جنم دیگری می‌دانسته و می‌دانند. پس آثار شاعیان را پس می‌زنند. او گذشته‌شان را تمسخر کرده. به آن‌ها «چپول» و «لوچ» گفته است.

آن‌ها می‌گویند اگر اشتباهی هم در جریان جنگل یا ملی شدن صنعت نفت و غیره دیدی باید آن‌ها را درونی مطرح کنی. رونامه‌های حزبی قبل از ۲۸ مرداد که به مصدق فحش و بدوبیراه گفته (مثل به سوی آینده) را آرام جمع کنی، بسوزانی و صدایش را درنیاوری. نه این‌که دنیا را روی سرت بگذاری، داردار کنی و همه را خبر نمایی که ما به جای چپ، چپول و لوچ داشته‌ایم و داریم. باید درگوشی بگویی و نه با صدای بلند. نباید نامه‌ی سرگشاده بنویسی. باید درگوشی بگویی بد کردیم بعد از ۵۷ هی گفتیم «مرگ بر لیبرال، مرگ بر لیبرال» و راستش خودمان هم نفهمیدیم که چه شد و اصلاً لیبرال کی بود و چی بود. اگر نامه هم می‌خواهی بنویسی سربسته و پنهانی بنویس آخر چرا سرگشاده‌اش می‌کنی که دشمن سود ببرد. در عوض ما هم تو را تخطئه می‌کنیم. می‌گوییم نوشته‌هایش دزدی از ناصر و ثوقی و سوسیالیست‌های ضدمارکسیست غربی است. ولی مصطفی با تمام این‌ها بر سر نقادی خود می‌ایستد. و بر سر اصولش کوتاه نمی‌آید. نوشته‌های او عمدتاً حاصل تلاش‌های ذهنی خود اوست و نه برداشت از سوسیالیست‌های ضدمارکسیست غربی. گفتم که او زبان خارجی به حد سودجستن نمی‌دانست و هم‌چون خود مؤمنی نبود که از منابع روسی سود جوید. در تمام آثار او کنکاش و خلاقیت ذهنی هویدا است. در صورتی که بی‌مرضی و غرض بخوانیدش پی به اصالت اندیشه‌ی او می‌برید. در صورتی که «شورش نه، قدم‌های سنجیده...» در بحث‌های حمید مؤمنی راجع به تروتسکی و انقلاب اکتبر تماماً رونویسی است از کتاب‌های روسی و پروگرسی با ترکیبی از آثار مائو. حمید مؤمنی در آن‌زمان که قدم‌های سنجیده را می‌نوشت با این‌که از رویزیونیسم خروشچف می‌گفت از تضاد عمیق شوروی و چین بی‌اطلاع بود به این دلیل سعی در سازش آن‌ها داشت.

تاکنون کسی، حتا اغلب رفقای بازمانده‌ی شاعیان نخواستہ یا نتوانسته و یا

شجاعت نکرده‌اند که ویژگی‌های تفکرِ شعاعیان را نشان دهند. نخواسته‌اند چرا که برای نشان دادنِ چنین تفکری باید تفاوتِ فکری شعاعیان را با تفکرِ حاکم بر چپ نشان داد. نتوانسته‌اند زیرا خود اسیرِ تفکرِ حاکم بر چپ بوده‌اند و شجاعت نکرده‌اند، زیر روایتِ شعاعیان از تاریخِ معاصر روایتی دگرگونه است. روایتی است که هیچ چپی تاکنون به خود جرأت نداده است که این‌گونه به تاریخ بنگرد. روایتِ شعاعیان از تاریخِ معاصر به‌زیرضرب‌بردنِ چپ است از زوایای گوناگون آیا چپ در ایران نظریه‌پرداز و متفکر بود؟ آیا چپ در ایران مستقل و ایرانی بود؟ آیا چپ در ایران به‌واقع چپ بود، یا چپول و لوچ بود؟

شعاعیان از ابتدایی که مارکسیست شد انبانی از پرسش هم با خود به همراه آورد. از زمانی که کتاب «جنگل» اش را نوشت با پرسش جلو آمد و با همین پرسش‌ها بود که در ابتدای مارکسیست شدن ضدلنین هم شد.

اسطوره‌های حاکم بر چپِ ایران نگذاشته است تفکرِ شعاعیان بیان و عیان شود. و تشخیصِ شعاعیان در همین تفاوت‌ها است. در همین پرسش‌هایی است که طرح کرده است. وقتی این تفاوت‌ها را از شعاعیان بگیریم چیزی برایش نگذاشته‌ایم. او را با این کار سانسور کرده‌ایم، کاری که عملاً به وقوع پیوسته است. بیست‌وهشت سال است که او و تفکرِ او را در تاریکی قرار داده‌ایم. در این بیست‌وهشت سال وقایع مهمی رخ داده است، که بسیاری‌شان مؤیدِ نظریاتِ شعاعیان بوده است. و باز شعاعیان در تاریکی است. چه بسیار از دوستانِ شعاعیان که هنوز می‌خواهند در عالمِ خیال دستِ مصطفی را در دستِ حمید اشرف و حمید مؤمنی و فریدون جعفری بگذارند و برای این کار باید ویژگی‌ها و تشخیصِ شعاعیان را از او بگیرند. یعنی تفکرِ شعاعیان را از او بگیرند و وحدتِ خیالیِ خود را عملی سازند. پس به سانسورِ شعاعیان می‌پردازند. نقدِ او به تاریخچه‌ی چپِ ایرانی را از حزبِ عدالت گرفته تا چریکِ فداییِ خلق ندیده می‌گیرند، تا شاید بتوانند او را در کنارِ حیدر عمواعلی و سلطان‌زاده و روزبه و غیره قرار دهند. ولی شعاعیان در کنارِ هیچ‌کدام جا نمی‌شود. او از جنمی دیگر است. برای شناختِ او باید کوشید این جنم ویژه را

شناخت، پس باید آثار او را به دقت خواند و بر نقد او به تاریخچه‌ی چپ تکیه کرد، تا بتوان شاعیان را از تاریکی به روشنایی آورد.

به راستی شاعیان را باید درون جنبش چپ دانست؟ یا باید او را ضدچپ نامید؟ هرچه باشد ویژگی‌های برجسته‌ی دارد که او را از تمامی این جنبش جدا می‌کند و در جایگاه دیگری قرار می‌دهد. بگذریم، ولی پرسش‌های او از تاریخچه‌ی جنبش چپ چیست؟

جایگاه «چپ» در تاریخ معاصر ایران کجا است؟ «چپ» چه نقشی در تاریخ معاصر ایران داشته است؟ در انقلاب مشروطه، در استبداد صغیر در جریان تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی، در جنبش جنگل، و بالاخره در جریان ملی‌شدن صنعت نفت «چپ» در کجا قرار گرفته است؟ آیا در کنار نیروهای دموکراتیک و ضدامپریالیستی ایستاده است و پیگیرتر و مترقی‌تر از تمامی آن‌ها است؟ «چپ» آیا توانسته است به درکی ریشه‌ی‌تری و عمیق‌تر برسد و تحلیل‌هایی برتر و اساسی‌تری به جنبش ارائه دهد؟ «چپ» در قیاس، نیروهای لیبرال، دموکرات، ملی و مذهبی چه کرده است؟ آیا در جایی چپ‌تر از آن‌ها قرار گرفته، یا در مواقعی در راست راست بوده است.

شاعیان در «نامه‌ی سرگشاده به مزدک» که جوابیه و انتقادی است به مقاله‌ی «پیرامون شخصیت ناشناخته یک کوشنده‌ی انترناسیونالیست ایرانی» نوشته‌ی بزرگ - د و پیرامون شخصیت آواتیس سلطان‌زاده است کوشش می‌کند به این پرسش‌ها پاسخ گوید. هرچند باید گفت طرح‌کننده‌ی این پرسش‌ها نیز خود اوست. چرا که چه قبل از این مقاله، چه در همان زمان، و چه بعدها، حتا تاکنون این امر مسلم گرفته شده است که «چپ» رادیکال‌ترین، مترقی‌ترین، پیگیرترین، و بسیاری‌ترین‌های دیگر نسبت به نیروهای دیگر بوده و هست. پس شاعیان طراح پرسش‌هایی است که خود در صدد جواب‌گویی به آن‌هاست.

تاریخ معاصر ایران، اما با چنین طرح سؤالی به گونه‌ی نوشته می‌شود که آن «ترین»‌های بالا را از چپ می‌گیرد و در بسیاری از مقاطع تاریخ به دیگر نیروها

می‌دهد و جالب این‌جا است که این‌کار به دست کسی صورت می‌پذیرد که خود از نیروهای چپ و رادیکال‌ترین آن‌ها یعنی شعاعیان است.

او در این نوشته بسیاری از شخصیت‌های تاریخی را در کنار هم می‌گذارد، مقایسه می‌کند، و می‌پرسد، کدام‌یک به‌راستی و به شکل عینی چپ بودند و کدام‌یک راست؟

او ستارخان را در کنار حیدر عمواغلی، خالوقربان و احسان‌الله‌خان و حزب عدالت را در کنار میرزا کوچک‌خان، مدرس و مصدق را در کنار سلطان‌زاده و حزب کمونیست و بالاخره حزب توده و به‌ویژه خوش‌نام‌ترین‌شان یعنی روزبه را در کنار مصدق گذاشته و می‌پرسد، به‌راستی کدام‌یک از آن‌ها راست بودند و کدام‌یک چپ؟ آیا شیخ‌محمد خیابانی و میرزا کوچک جنگلی و مدرس و مصدق در حوالی کودتای ۱۲۹۹ مواضعی چپ داشتند یا احسان‌الله‌خان و خالوقربان و سلطان‌زاده و سلیمان‌میرزا اسکندری؟ آیا حزب عدالت و حزب کمونیست توانسته بودند، آن‌چنان که خود ادعا می‌کردند به شناختی علمی از مبارزات ایران دست یابند؟ و بالاخره آیا شناخت آن‌ها از مبارزات مردم حاصل مطالعات و کوشش‌های نظری خود آن‌ها بود یا دیکته‌هایی بود که به دستور حزب کمونیست شوروی و کمینترن نوشته بودند؟ این‌ها سؤالاتی است که چپ ایرانی هنوز به آن نپرداخته است. شعاعیان اما حدود سی سال پیش، یا شاید بتوان گفت سی و پنج سال پیش (از آن زمان که کتاب جنگل را نوشت) این سؤالات را مطرح کرده و کوشیده است تا پاسخ آن‌ها را بیابد. اما چرا، و به‌راستی چرا تاکنون چنین سؤالاتی و طرح متفکر آن‌ها در تاریکی قرار گرفته‌اند. روشن‌فکر چپ ایرانی با توطئه‌ی سکوت از کنار این سؤالات گذشته است. آیا شهامت پرداختن به آن‌ها را نداشته است؟ آیا پرداختن به چنین مباحثی به مثابه نفی خود او بوده است؟ آیا طرح چنین مسائلی او را بی‌بنیاد می‌کرده است؟ یا این‌که با مباحثی این چنین می‌توانسته است گذشته‌ی خود را به نقد گیرد و از درون این نقد به دستاوردهای نظری مهمی برسد که تاکنون از آن محروم بوده است؟

اما «چپ» طرحِ چنین سؤالاتی را کفرِ محض می‌دانسته، چرا که از پیش بر پیشانی چپ نوشته و حک شده است که مترقی‌ترین و پیگیرترین نیروی ضدامپریالیستی و ضداستبدادی است. با چنین برخوردی دیگر جایی برای چنین پرسش‌هایی بر جای نمی‌ماند، چرا که پاسخ‌ها قبل از طرحِ سؤال در انداخته شده و به شکلی ایمانی و دگماتیک پذیرفته شده است. پس این پرسش‌ها و طراحِ آن‌ها هر دو از محافلِ زنادقه آمده‌اند و می‌خواهند ایمانِ ما را به بازی گیرند. پس با او آن می‌کنیم که با دیگر مرتدین تا به حال کرده‌ایم.

بدین‌گونه شاعیان در تاریکی قرار می‌گیرد. به‌راستی شاعیان نه مورد سانسورِ حکومتی، بلکه مورد سانسورِ چپ‌های ایرانی بوده است.

شاعیان در مقابل بسیاری از دگم‌های چپِ ایرانی علامت سؤال گذاشت. و این کاری بزرگ و سترگ و شجاعانه بود. این کار بالقوه می‌توانست چپِ متفکرِ ایرانی را پایه‌ریزی کند که نشد و مسبب این نشدن همان سانسورکردنِ شاعیان بود که توسط فرهنگِ چپِ مسلطِ ایران انجام شد.

در خرداد ۵۳ که روشن‌فکرِ چپِ ایرانی دچارِ جزم‌اندیشی‌های بی‌شمار بود؛ در زمانی که هنوز کیانوری نیامده و نگفته بود که روزه در جریان قتل‌هایی هم‌چون قتل محمد مسعود شرکت داشته است؛ در زمانی که هنوز فریدونِ کشاورز کتابِ «من متهم می‌کنم» را ننوشته بود؛ در زمانی که هنوز شاملو شعر خود را که به روزه تقدیم کرده بود از او باز نستانده بود؛ این شاعیان بود که با جسارتِ روزه را در کنارِ مصدق می‌گذاشت و به قیاس می‌پرداخت. این‌که کدام‌یک به شکل عینی و در عمل چپ بودند و نتیجه می‌گرفت:

جنبشِ نفت و مصدق در عملِ عینی «چپ» و حزبِ توده و حتا روزه در عملِ عینی «راست» بودند.

سلطان‌زاده، در سال ۱۹۱۲ در روسیه به بلشویک‌ها پیوسته بود و بعد از انقلاب اکتبر در سال ۱۹۲۰ به عنوان نماینده‌ی ایران در کنگره‌ی خلق‌های خاور شرکت کرده بود.

او بعدها در تسویه‌های استالینی بازداشت و اعدام شد. سؤال شعاعیان این است که او چگونه می‌تواند نماینده‌ی ایران در کنگره باشد و این نه تنها گناه شوروی‌ها بلکه گناه خودِ سلطان‌زاده است که چگونه با بیگانگی از ایران خود را نماینده ایران هم بداند:

اگر «فضای تاریخی» را به‌راستی باور داشته باشیم؛ اگر بر پایه‌ی آموزش‌های مارکسیستی واقعیتِ عینی را معیارِ داوری بگیریم، آن‌گاه به‌سادگی می‌پذیریم که «نماینده‌ی ایران» نماینده‌ی بی‌که سزاست در «کنگره‌ی خلق‌های خاور» برای پیکار با استعمار در آن زمان شرکت جوید، بیش‌تر جنگل است، میرزا است، خیابانی است، حتا مدرس و مصدق هم هستند که سلطان‌زاده نیست.

و بعد می‌پرسد

چه جادویی در کار است که پس از اکتبر و به‌ویژه پس از تثبیتِ اکتبر است که «ایران» هم «حزبِ کمونیست» دار می‌شود؟ خصوصاً که روی هم رفته بنیان‌گذارانِ آن، جز شناسنامه‌ی «ایرانی» هیچ پیشینه‌ی زندگی تنگاتنگی را با توده‌ها و جامعه‌ی «ایران» نداشتند!

پس نتیجه می‌گیرد که:

حزب کمونیست مان هم فرمایشی است و بنا به دستور دیگران ساخته شده است.

مصطفی شعاعیان در بهمن ۵۴ در سی‌ونه سالگی به پایان زندگی‌اش رسید. و چنین تحلیل‌های بُرا و شجاعانه‌ی را برای ما به ارمغان گذاشت. کاش چند سالی دیگر زنده می‌ماند. کاش به چهل‌وشش - هفت سالگی می‌رسید. و «چپ» در گفتار و «راست» در کردار را می‌دید که چه کرد و چه نکرد. کاش می‌توانست آخرین پرسش و پاسخِ کیانوری دبیرکُل حزبِ توده را بخواند و با نثرِ زیبایش بنویسد. بنویسد که

چگونه آن‌ها که خود را اخلاف سلطان‌زاده‌ها و احسان‌الله‌خان‌ها می‌دانستند به یارانشان رهنمود جاسوسی می‌دهند. و چه‌سان با شعارهای مرگ بر لیبرال با هرچه آزادی‌خواهی و دموکراسی است سرستیز دارند. می‌دید که چگونه با چوب و چماق، آن‌هم در ظاهر، هم‌صدا شده‌اند تا طراح توطئه‌ها و کودتاهایی چون افغانستان باشند. آن‌هم با اربابی ارباب بزرگ‌شان که بوی تعفن‌اش تمامی جهان را گرفته بود و چند سالی نگذشت که گنبدی‌گی به دگردیسی و فروپاشی انجامید. بگذریم.



مصطفی شاعیان بدون نقد از کنار چیزی نمی‌گذشت. خرد انتقادی روشن‌گران را خوب آموخته بود. ارانی، دفاعیات خسرو روزبه، آموزگاران محسن یلفایی، شهرقصه و مجموعه شعر سحوری حتا خود مارکس مورد نقد شاعیان قرار داشتند. او برای شاعر سحوری می‌نویسد:

روی هم‌رفته شورت بس سترک است. و سترک باد. لیک اندیشه‌ات را
یارای هم‌بستگی با آتش درونت نبود. تو می‌خزوشی، ولی خروشت
چه بسیار که با اندیشه‌ی پُرتوان، چون فریادت هم‌پرواز نیست.

(نامه‌ی در نقد سحوری)

من تردید ندارم این جمله بهترین وصف برای شاعر سحوری است. در آینده هم وقتی شعر بعد از ۲۸ مرداد را به بررسی بنشینند نامه‌ی مصطفی شاعیان را به شاعر سحوری یکی از بهترین نقدها خواهند یافت. با این‌که او نقدش‌نویس نبود. ولی شعر خوب می‌دانست. خوب هم خوانده بود. و خوب هم شعر می‌گفت. از نوجوانی تا لحظه‌ی مرگ شاعری‌اش را حفظ کرده بود.

مصطفی شاعیان متفکری کم‌نظیر بود. او ۳۹ سال عمر کرد و در راه مبارزه جان شریف و هوشمندش را نثار کرد.

«(پرده‌دري) نگاهی به سهیم‌کردنِ "سفید" کارگران در سودِ ویژه‌ی کارخانه‌ها»ی او را بخوانید و ببینید با چه ذهنِ هوشیار و جست‌وجوگری روبه‌روئید. شعاعیان در مقدمه‌ی کتابِ شورشِ خود (این کتاب بعدها به انقلاب تغییر نام داد. علت این تغییر ایرادِ مدامی بود که چریک‌های فدایی می‌گرفتند) با فروتنی که خاصِ اوست، می‌گوید در مباحثِ اقتصادی خود را ناتوان می‌داند. انتشاراتِ مزدک در اروپا که ناشرِ بخشِ مهمی از آثارِ اوست به جای این‌که ضعفی از کتاب بگیرد که دارد (حمید مؤمنی هم راجع به نثرِ انقلاب زیاد گزاف نمی‌گوید) به این جمله تکیه کرده و می‌گوید حتماً باید اقتصاد دانست. کتابِ انقلاب از نظرِ بحث‌های فلسفی و سیاسی قوی و از نظرِ اقتصادی ضعیف است. کاش گردانندگانِ انتشاراتِ مزدک همان سال‌ها «پرده‌دري» او را یک بار دیگر با دقت می‌خواندند. و تحلیل‌های اقتصادی - طبقاتی و سیاسی او را می‌دیدند. با قاطعیت می‌گویم «پرده‌دري» از برجسته‌ترین تحلیل‌هایی است که انقلابِ سفید را نشانه رفته است.

اگر جریاناتِ مسلحانه‌ی آن سال‌ها چپ را از تفکر و اندیشه به عمل‌گرایی، بانک‌زنی و ترورِ فلان پلیس تقلیل داده بودند، در عوض در میانِ خود کسی مثل شعاعیان را داشتند که در ضمنِ طرف‌داری از اسلحه می‌اندیشید و می‌نوشت. ولی او را هم نتوانستند تحمل کنند. چرا که شعاعیان به‌راستی روشن‌فکر بود. پس تنها ماند.

او همیشه اصرار می‌کرد که بحث‌هایش با فدایی‌ها کتبی و نوشتاری باشد. شاید می‌دانست سال‌ها بعد وقتی به نقدِ جریاناتِ چپ بنشینند این نوشته‌ها اسنادی هستند که توان و ناتوانیِ چپِ آن‌زمانی را نشان خواهند داد. دشواریِ استقلال و آزاداندیشی را در مقابلِ ارتدکسیِ حاکم به نمایش خواهند گذاشت. و دستِ آخر تنهاییِ باعظمتِ مصطفی شعاعیان را که نتیجه‌ی بزایی و تیزهوشیِ او بود خواهند ستود. مصطفی شعاعیان برحقیِ اندیشه‌هایش را با مطالعه به دست آورده بود و بر آن‌ها پای می‌فشرد و از تنهاشدنِ باکی نداشت.

او نیک آگاه بود که بعدها این‌گونه ره‌پویی‌اش را به جای خواهند آورد. پس مرتباً

می‌گفت: شفاهی نه، مکتوبش کنیم. و بهترین نوشته‌هایش در همین بحث‌ها به وجود آمد. «انتقادِ مارکسیستی را نکشیم»، «شش‌نامه به چریک‌های فداییِ خلق»، «پاسخ‌های نسنجیده به قدم‌های سنجیده» و مناظره‌اش با حمید مؤمنی درباره‌ی روشن‌فکری از این جمله‌اند.

برخلافِ کلی‌اپوزیسیونِ آن‌زمانی که بر وحدت در مقابلِ رژیمِ تکیه می‌کرد و درست تکیه می‌کرد و بر سرپوش‌گذاشتن بر اختلاف‌ها مصر بود و بیهوده مصر بود و اشتباه می‌کرد؛ شاعیان مواردِ اختلاف را برمی‌شمرد و باز می‌کرد. و در همین بازکردن‌ها و تجزیه و تحلیل‌ها بود که به خلاقیتِ فکری دست می‌یافت و به ارتدکسیِ حاکم بر چپِ ایرانی تن نمی‌داد. او بر تضادها سرپوش نمی‌گذاشت، بلکه آن‌ها را باز می‌کرد و به بحث می‌گذاشت. شاید «بهروز راد» این را از او آموخته بود که در بحث‌هایش در زندان با بیژن جزنی و فدایی‌ها می‌گفت تضادها را عریان کنیم و تحت پوششِ وحدت آن‌ها را پنهان نکنیم و فدایی‌ها به تمسخر این صحبت‌ها را رادیسَم نام‌گذاری کرده بودند.

شاعیان یگانه‌ی متفکر و تنها بود. چرا تنها؟

او به خردِ انتقادی مسلح بود و همه را به انتقاد می‌گرفت. انتقاد دوست و دشمن نمی‌شناخت. او می‌گفت باید نقد کرد، شک کرد، نفی کرد تا به اثبات رسید. و این بسیاری را خوش نمی‌آمد. چریک‌های فدایی از همان ابتدا، گروهِ بیژن جزنی - ضیاء ظریفی^۱ و حمید مؤمنی انشعابیون حزبِ توده را انحرافی می‌دانستند و او نمی‌دانست و می‌نوشت که:

اگر ملکی راست‌رو، ولی دنباله‌رو نبود، دستِ کم در همین حد که
دنباله‌رو نبود، درفشِ مخالفت با دنباله‌روی را بلند کرد.

(دستِ کم انتقاد مارکسیستی را نکشیم)

۱- بیژن جزنی و ضیاء ظریفی از درونِ سازمانِ جوانانِ حزبِ توده درآمدند. پیشینه‌ی متفاوت از شاعیان داشتند. مثلاً ضیاء ظریفی در جزوه‌ی «چه می‌گفتم» نقدهای ریشه‌ی‌ی به شوروی را «هاری آنتی‌سویتسیم» (antisovietisme) می‌نامد.

او این جملات را چندروزی قبل از مرگش در انتقاد به چریک‌های فدایی نوشت. او به‌خوبی گرایش فدائیان به شوروی را دریافته بود، پس نرمش آن‌ها به طرف حزب توده را می‌دید و انتقاد می‌کرد.

در جزوه‌ی «دستِ کم انتقادِ مارکسیستی را نکشیم» هشدار می‌دهد که:

آیا درست نیست که سازمانِ چریک‌های فداییِ خلق نیز با مزاجی پذیرا، در همین فضای مرسومِ شورویستی تنفس می‌کند؟ ای کاش چنین نبود و دستِ کم، زین پس چنین نباشد! (همان‌جا)

او زبان و قلمی تیز داشت چرا که معتقد بود:

همه‌ی کارزار در همین جاست - انتقاد رفیقانه و دوستانه، اصولی‌تر و واجب‌تر از انتقاد به دشمنانِ خلق است. و هرگونه سهل‌انگاری و چشم‌پوشی و ماست‌مالیِ انتقادِ دوستان و به‌ویژه رفقا، هرچه هست، عملی کمونیستی نیست و هرچه نیست عملی منحط است.

(دستِ کم انتقادِ مارکسیستی را نکشیم)

شعاعیان «دستِ کم انتقادِ مارکسیستی را نکشیم» را در نقدِ چریک‌های فدایی نوشت، در نیمه‌ی اولِ بهمنِ ۵۴. و در نیمه‌ی دومِ بهمنِ همان سال جانِ آگاه و رزمنده‌اش را از دست داد.

او در قسمتِ دومِ این نوشته جملاتی از نوشته‌ی فدائیان برمی‌گزیند و به نقد می‌گیرد که خواندنی است، مثلاً این جمله را از صفایی فراهانی رهبرِ جریانِ سیاه‌کل می‌آورد که:

ما قصد داریم که شخصیتِ ملی خود را همراه با تکنولوژی غرب به دست آورده و با قرارگرفتن در صفِ اولِ پیشرفت و ترقی به فرهنگ

جهان کمک کنیم. (آنچه یک انقلابی باید بداند، صفایی فراهانی^۱)

آدم فکر می‌کند این جمله از غرب‌زدگی زنده‌یاد آل‌احمد آورده شده است. یا از کسانی که می‌خواهند سنت را نگه دارند و از غرب فقط تکنولوژی‌اش را بگیرند. انگار می‌توان خرید تکنولوژیک را از خرید مدرن جدا کرد. اولی را گرفت و دومی را به دور انداخت. در جمله‌ی دیگر:

در جامعه‌ی کهن، اقلیتِ استثمارکننده و حتا عالی‌ترین مظاهرِ اشرافیتِ فئودالی با اکثریتِ محروم، وحدت فرهنگی داشتند. بدین صورت که اکثریتِ محروم در عین عقب‌ماندگی و کم‌بودهای فرهنگی، در فرهنگِ طبقاتِ عالیِ جامعه اشتراک داشت. محرومان و مرفهان، هردو آداب و رسوم و ارزش‌های واحدی را می‌شناختند. غیرت و ناموس برای همه‌ی جامعه مفاهیم مشترکی داشت...» (همان‌جا)

من نمی‌دانم فدائیان که خود را منادیانِ ایرانِ سوسیالیستی آینده می‌دانستند چگونه به حافظانِ سنت و گذشته تبدیل شدند. شاید فکر کرده‌اند سرمایه‌داری چنان نفرت‌انگیز است که باید از جامعه‌ی کهن و مظاهرِ فئودالی دفاع کرد. لازم بود می‌رفتند کمی مانیفستِ مارکس را ورق می‌زدند و می‌دیدند که نظریه پردازِ جهانی سرنگونی سرمایه‌داری چگونه سخن گفته است. چگونه از سرمایه‌داری در قبالِ جوامعِ قبلی تعریف و تمجید کرده است. چگونه سرمایه‌داریِ هر دم‌متحول را در مقابلِ جامعه‌ی ایستای فئودالی ستوده است.

اما ببینیم شاعیان درباره‌ی این پاراگرافِ فدائیان چه می‌گویند:

ما نمی‌خواهیم در این‌جا درباره‌ی مفاهیم ناموس و عفت، که به مانند مثال آورده شده است، گفت‌وگو کنیم و نشان دهیم که همه‌ی این مفاهیم

۱- صفایی فراهانی از گروه بیژن جزنی بود که به فلسطین رفت و بعد از چندی به ایران برگشت و با رفقاییش در جنبش مسلحانه‌ی سیاهکل شرکت کرد.

تلطیف‌شده و انتزاعی، هیچ‌گاه چیزی جز شاخ‌وبرگ‌های درختِ تنومند مالکیتِ خصوصی نبوده است.

(دستِ کم انتقادِ مارکسیستی را نکشیم)

و بالاخره:

غم غربت برای دوره‌های سپری شده چرا؟ بازگشت به عصر حجر
چرا؟
(همان‌جا)

پس این‌که گفته‌اند بخشی از چپ در مبارزاتِ خود در جست‌وجوی منزلتِ گم‌گشته‌ی خود بود است راست است؟ منزلتی که در اصلاحاتِ ارضی گم شد و از دست رفت. مگر این خان‌ها و زمین‌داران نبودند که منزلتشان را از دست دادند؟
ادامه‌ی جمله‌ی فدایی‌ها چنین است:

جامعه‌ی محروم، وارثِ بالقوه‌ی فرهنگِ ملی است. نداشتنِ رابطه با جامعه‌ی غربِ استعماری موجب شد که ارزش‌ها و آداب و اخلاقِ ملی در این جامعه ادامه یافته و ارزش‌های غرب نتواند به راحتی در آن رسوخ یابد. جامعه‌ی محروم علی‌رغم عقب‌ماندگی تربیتی و آموزشی دارای سجایای اجتماعی مثبتی است که انسان‌دوستی، وطن‌پرستی و هم‌دردی طبقاتی اساس آن است. نمونه‌ی فردِ جامعه‌ی محروم کارگر و دهقانی است که پای‌بندِ خانواده، شرف و عزت‌نفسیِ خود است.
(آن‌چه یک انقلابی باید بداند)

این سه پارگراف که شعاعیان انتخاب کرده نشانه‌ی شوق به گذشته است. صحبت‌هایی نوستالژیک است. سرشار از آناکرونیسم است. از یک سو سوسیالیسم و از یک سو اشرافیت و زمین‌داری!! آناکرونیسم این جملات بر ملاکننده‌ی آناکرونیسم در وجود سازمانی است که هنوز تکلیفِ خود را با سنت و مدرنیته تعیین

نکرده است. و تازه می‌خواست هژمونی مبارزاتِ دموکراتیکِ مردم را به عهده بگیرد! این جملات می‌گویند فقط تکنولوژی را از غرب به دست آریم و جلوی مدرنیته و عوارض جانبی آن را بگیریم. برای این کار باید جلوی امواج رادیویی و ماهواره‌یی را هم گرفت. جلوی ترجمه‌ی رمان و ورود سینمای غربی را هم گرفت. تماس با جامعه‌ی غرب را محدود کرد. چرا که جامعه‌ی سنتی و فتودالی بهتر از جامعه‌ی مدرن و سرمایه‌داری است. جامعه‌ی سنتی ناموس و عزت و شرف را پاس می‌دارد و جامعه‌ی مدرن همه را بر باد می‌دهد. آیا این‌ها جملاتی از «آن‌چه خود داشت» احسان نراقی نیست؟ یا از شیخ فضل‌الله نوری برداشته نشده است؟ یا نوشته‌یی از سیدحسین نصر نیست؟ یا از آن‌ سازمانی است با ادعاهای سوسیالیستی؟ این بدون شک سوسیالیسمی چوپانی است. سوسیالیسمی از آن‌دست که با افسانه‌های دهقانی و ایلداتی عجین شده است. سوسیالیسمی که می‌خواهد با یاغیانی چون «عبدوی جط» آتشی عدل و دادِ مسیانیستی^۱ برای مردمان به ارمغان آورد. یا هم چون «گل محمد» دولت‌آبادی با ایل و قبیله‌ی خود بر هرچه نابرابری طبقاتی و سرمایه‌داری است بشورد. و یا هم چون «نایب‌حسین کاشی» آریان‌پور بر هرچه متمدن و مدرن است طغیان کند و، با غارت و چپاول، شرف و ناموسِ خود را پاس دارد.

این نگاهِ مسیانیستی گفتمانِ روشن‌فکرِ ایرانی در یک دورانِ تاریخی است. نگاهی که از سوشیالیسمِ ایرانِ باستان حرکت کرده، در کالبدِ تفکرِ صفوی آمده و بعدها با روپوشی از سوسیالیسم به روشن‌فکرِ ایرانی به ارث رسیده است. این نگاهِ مسیانیستی حداکثری هم هست. هر حرکتِ فرهنگی و اصلاحی را با برچسبِ کارِ فرمیستی و انجمن‌خیریه‌یی زیرِ ضرب قرار می‌دهد و فقط به یک نقطه می‌نگرد. به روزی که «هر انسان برای هر انسان برادری است»، «روزی که درها را نمی‌بندند و قفل افسانه‌یی است». شاملو و بسیاری دیگر سراینده‌ی این سوسیالیسمِ چوپانی و چریکی شده بودند.

این سوسیالیسمِ چوپانی نه تنها جانب‌دارِ جنبشِ دموکراتیک و مدنی ایران نیست، بلکه دقیقاً ضدمدرن، ضددموکراتیک و ضدمدنی است. از همان نوعی است که مارکس در مانیفست آن را سوسیالیسمِ ارتجاعی می‌نامد.

با این‌که این گفتمانِ روشن‌فکرِ چپِ ایرانی در آن دوران بود و به نظر من واکنشِ ورود مدرنیته به ایران به شمار می‌آمد، نتوانسته بود شعاعیان را مجذوب خود کند. آخر او پیشینه‌یی متفاوت داشت. از جنبشِ ملیِ ایران سر برآورده و اهلِ تفکر بود. پس این‌ها را می‌دید و می‌نوشت.

برای دل‌خوش و قوتِ قلب، نمی‌توان بیهوده به دنبالِ سیاهی‌لشگرِ دوید. کسانی که به‌ظاهر از رویِ دل‌سوزی، ولی به‌راستی به علتِ ناآشنایی به اصول و هراس از اندکیِ یاران، پیوسته شعارِ یگانگی و یک‌پارچگی همه‌ی مدعیانِ دوستیِ طبقه‌ی کارگر را می‌دهند، راستی را که در خود شایستگی و صلابتِ تنها ماندن و درست‌گفتن، تک‌رفتن و درست‌رفتن را نمی‌بینند. آن‌ها نه به تاریخ با همه‌ی گستردگی و ابعادش، بلکه به بُرشی از آن می‌نگرند.

(ششمین نامه‌ی سرگشاده به چریک‌های فداییِ خلق)

و راستی که شعاعیان شایستگی و صلابتِ تنها ماندن و درست‌گفتن، تک‌رفتن و درست‌رفتن را داشت. او با شش‌نامه‌ی سرگشاده‌یی که به چریک‌های فداییِ نوشت و با قاطعیت نوشت صلابتِ تنهایی را برای خود برگزید. او روشن‌فکری کتاب‌خوانده و بسیارخوانده بود. از فردوسی و حافظ و ادبیاتِ کلاسیک تا کسروی را دقیقاً خوانده بود. حمید مؤمنی هم کسروی را خوانده بود ولی روش‌های خواندنِ آن‌ها متفاوت بود. حمید مؤمنی روشِ استالینی را برگزید و شعاعیان استقلال و آزاداندیشی را. شعاعیان ترجیح داد ولو تنهای تنها، ولی در کنارِ حقیقت قرار گیرد.

کاری که به قول او از مرضیه احمدی اسکویی^۱ برنمی‌آمد.

پس شاعیان یگانه‌ی متفکر تنها بود.

شاعیان با این‌که چپ متفکر، یگانه و تنهای ایران بود مستقل هم بود. مستقل از اردوگاه‌های گوناگون. ولی چیز دیگری هم داشت. شاعیان چپ دموکرات هم بود. چیزی که در کم‌تر جریان چپی یافتنی بود. او در کتاب انقلاب می‌نویسد:

الف - هیچ تئوری یا نگره‌یی، ولو یاوه‌ترین و پنداربا فانه‌ترین آن‌ها، هرگز نمی‌شود که یک‌باره از هرگونه پایه‌ی مادی و از هرگونه عمل و تجربه‌ی عینی و اجتماعی پیراسته باشد، هرچند به یک‌باره هیچ‌گونه حقیقتی در آن برای تفسیرِ واقعیاتِ عینی و روابطِ میانِ واقعیات وجود نداشته باشد.

ب - هر نگره‌یی، هر اندازه هم که با وجدانِ پاکِ انقلابی - ولو کمونیستی - برای تغییرِ واقعیاتِ عینی و ره‌جویی برای آینده انجام پذیرفته باشد، باز هم نمی‌توان چشم‌بسته بدان گروید مگر این‌که در عملِ اجتماعی درستی و راستی آن اثبات شود (انقلاب)

شاعیان با این گفته به سخن پُست‌مدرنیست‌هایی نظیر لیوتار نزدیک می‌شود که در مقابلِ فراروایت‌ها برخاسته‌اند. او با نوشتنِ این‌که هر تئوری را هرچند یاوه از تجربه‌ی عینی و مادی پیراسته نمی‌داند، خواننده را به یادِ روش‌شناسیِ جدید علمی می‌اندازد. و توماس کوون و لاکاتوش و فایرابند را به یاد می‌آورد. روش‌شناسی که

۱- مرضیه احمدی اسکویی با گروه شاعیان بود. به تقاضای خودش و تمایلِ چریک‌های فدایی خلق شاعیان آن‌ها را به هم پیوند داد. چریک‌های فدایی خلق با همان روش‌های استالینی مرضیه احمدی اسکویی را مجبور به نوشتنِ برائت‌نامه از شاعیان کردند. شاعیان در شش‌نامه‌ی سرگشاده‌ی خود راجع به این برائت‌نامه توضیح داده است. در همان‌جا است که نوشته است مرضیه احمدی اسکویی توانِ ایستادن و تنها ایستادن را نداشت.

هیچ تفسیری از جهان را تنها و یکه و مطلق و بازتابِ قوانینِ عینیِ جهان نمی‌داند. روش‌شناسی که نگاهِ پلورالیستی به جهان را می‌پذیرد.^۱ این‌که هر تئوری هرچند ضعیف روایتی از جهان است که به قولِ پُل ریکور حقِ زیستن در جهان را دارد. و این‌که هیچ فراروایتی نمی‌تواند حقِ زیستِ آن را بگیرد. اصلاً دروانِ ما عصرِ به‌پایان‌رسیدنِ فراروایت‌هاست. ولی در عصری که شعاعیان می‌زیست، می‌نوشت و مبارزه می‌کرد چنین نبود. با این‌همه از نگاهِ اپیستمولوژیکِ شعاعیان می‌توان نگاهِ دموکراتیک و پلورالیستیِ سیاسی را نتیجه گرفت. و شاید نتوان با دل‌باختگی‌اش به اسلحه تفکرِ او را به چنین مسیری از تأویل انداخت.

شعاعیان با تمامی این حرف‌ها ضدِ اقتدار و اتوریته بود. اتورریته‌ها را با نقد به زیر می‌کشید. هر اتوریته‌یی را، ولی خود شیفته و دل‌داده‌ی یک اتوریته بود. واله و شیدایی‌اش بود. تمامی نوشته‌هایش گویای این شیفتگی‌اند. سلاح. او عاشقانه و سرخوشانه از سلاح سخن می‌گفت و می‌نوشت. تاریخ را هم بر مبنای همین سلاح قضاوت می‌کرد. و بر سر این شیدایی‌اش با کسی کوتاه نمی‌آمد. با این همه اصولش را بر سرِ سازش با حاملانِ سلاح نگذاشت. او سلاح را وسیله‌ی به‌کرسی‌نشاندنِ دانایی می‌دانست و از همین رو بود که با رژی دبره و مسعود احمدزاده درافتاده بود. او اسیرِ عمل‌زدگیِ آن‌ها نشده بود. روشن‌فکری نظریه‌پرداز بود. اما تنها بود. آخر با اتوریته‌های روشن‌فکریِ زمانه‌اش به جدال برخاسته بود. در برابرِ کسانی که خود حاملان و مبلغانِ سلاح بودند کوتاه نمی‌آمد. اهلِ باندبازی نبود. بر سرِ تفکرش

۱- شعاعیان می‌نویسد «به تجربه ثابت شده است که هر اندیشه‌یی، به محض آن‌که در ساختمانِ واژه‌ها بازگو شود، قابلیتِ تفسیری از منهای بی‌نهایت تا به علاوه‌ی بی‌نهایت پیدا می‌کند. شعاعیان به‌راحتی با این جمله نگاهِ هرمنوتیکی خود را نشان می‌دهد و لذا از آوردنِ جملاتِ مارکس و انگلس و غیره تا آن‌جا که مقدور باشد می‌پرهیزد. در صورتی‌که چندین دهه بعد از این سخنِ او، حتا هنوز که هنوز است چپِ جهانی برای قدرت‌بخشی به سخنِ خود جمله‌یی از مارکس می‌آورد. نگاهِ هرمنوتیکیِ شعاعیان ضدِ جزم‌گرایی، ضدِ خشک‌اندیشی و دموکراتیک و پویا است. آن‌چنان که دهه‌ها از زمانِ خود پیش‌تر است. نگاهِ هرمنوتیکی شعاعیان به‌نوعی به‌رسمیت‌شناختنِ تنوع و تکثر برداشت‌ها است و درضمن ضدارتوکس است. ارتوکسی که در آن زمان نه تنها بر چپِ ایرانی، بلکه بر چپِ جهانی حاکم بود.

می‌ایستاد. با شش نامه‌ی سرگشاده‌اش در مقابل حمید اشرف، فریدون جعفری^۱ و حمید مؤمنی ایستاد. من مطمئن‌ام اگر مصطفی زنده می‌ماند همان‌طور که همه‌چیز را نقد کرد، این‌گونه شیفته‌ی اسلحه نمی‌ماند و سلاح را هم به نقد می‌گرفت. من این را می‌دانم، آخر او دلباخته‌ی فرهنگ و دانایی هم بود. آن هم برای همه نه فقط برای پیش‌آهنگ و پیش‌تاز و غیره... و می‌دانیم که فرهنگ و دانایی مثل انقلاب‌های سیاسی یک‌شبه به دست نمی‌آیند. حرکتی بطئی و کند دارند. ولی درعوض کارسازتر از تحولات سیاسی و نظامی‌اند. و این را مصطفی هم به استناد نوشته‌هایش خوب می‌دانست.

شاید من اشتباه می‌کنم و تفسیری بیهوده از شاعیان دارم. آخر شاعیان بعد از مطالعات جنگل یک بار دیگر لنین را برای دفاع از مبارزات مسلحانه زیر سؤال بُرد.

شاعیان با پژوهش جریان جنگل ضدلنینیست شد. و در کتابی که سال ۴۷ به اتمام رساند این موضوع را اعلام کرد. با شروع جریانات مسلحانه بار دیگر به لنین پرداخت. این بار با شم تیزی که داشت تعارض لنینیسم با گروه‌های مسلح را حس کرده بود. پس انقلاب اکتبر را به نقد گرفت، آن را خیزشی خواند و آن را ما بین انقلاب و کودتا دانست.

پس دو کتاب شاعیان «نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل» و «انقلاب» نشان دهنده‌ی تفکر ضدلنین شاعیان هستند. اما هر یک به گونه‌ی، اولی در جهت دفاع از میرزا و نهضت‌های انقلابی جهانی و دومی در جهت شکل انقلاب و دفاع از سلاح.

شاعیان اهل نظر بود. هم‌چون فدائیان نمی‌توانست هم لنینیست باشد و هم طرفدار سلاح. پس لنین را زیر سؤال بُرد و از آن گسست. و بعد از رهایی بود که توانست در هوایی آزاد نفس بکشد و به جنبه‌های دیگر تفکر لنینی بپردازد.

۱- علی‌اکبر جعفری را دوستانش در دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه تهران «فری» یا «فریدون» می‌نامیدند. ولی نام شناسنامه‌ی‌اش علی‌اکبر بود.

با این همه شعاعیان جزو آن دسته از روشن‌فکرانی‌ست که می‌خواستند بهشت را از آسمان‌ها به زمین آورند. که می‌خواستند ناکجاآباد خود را بسازند. در این راه سلاحشان و نه مردم به آن‌ها مشروعیت می‌بخشید. و نیک می‌دانیم روشن‌فکرانی که به دنبال ناکجاآباد بودند، که می‌خواستند سقفِ فلک را بشکافند و طرح نوی خود را دراندازند، زمین را جهنم آدمی کردند.

مصطفی بر سر ناکجاآباد خود با هیچ‌کس ساخت و پاخت نکرد. او به‌راستی روشن‌فکری رومانتیک و آرمانی بود. به هیچ اردوگاهی تکیه نداد و اردوگاهی نیاندیشید. این کار شایسته‌ی او نبود. ذهن پیچیده‌تر از فکر اردوگاهی داشتن زیبنده‌ی او بود. اگر به سلاح می‌اندیشید در چنین فضایی قرار داشت. او اصولی برای رفتار و کردار سیاسی خود داشت که به آن ارج می‌نهاد و ارجمند هم بود. مصطفی از ملکی آموخته بود که چگونه می‌توان در درون اپوزیسیون اقلیت بود، در مقابل اکثریت بود و بر تفکرات سیاسی خود شرافت‌مندانه ایستاد. او در فضای مبارزی مسلحانه قرار داشت با این همه چون به تفکری غنی دست یافته بود، پیشرفته‌ترین بخش آن بود. صحبت‌های عامیانه‌ی هم‌چون عمرِ چریک دو ماه است و وقت کتاب‌خواندن ندارد و اینک زمانه‌ی تئوری به سر رسیده و وقت عمل رسیده است، شایسته‌ی او نبود. او بخش بزرگی از سوسیالیسم را عمومی و همگانی کردن دانایی و فرهیختگی می‌دانست. برای انقلاب ایران نیروی اصلی و اساسی را خود مردم ایران می‌دید و لاغیر. اصول سیاسی و رفتاری برای خود داشت که او را مهربانانه قابل احترام می‌کرد.

مصطفی شعاعیان اما خیلی چیزها را از چپ‌ها یاد نگرفته بود. یاد نگرفته بود چگونه مخالفان سیاسی‌اش را با «یک پارچه مشت و بهتان و سرنیزه و هوچی‌گری» از میان بردارد. یاد نگرفته بود به مخالفان برچسب‌های گوناگون بزند. باندبازی بلد نبود. یاد نگرفته بود که چگونه و با چه روشی‌هایی حرف خود را به کرسی نشانند. و همه‌ی این‌ها بود که او را سرخوشانه دوست‌داشتنی می‌کرد. او به جو فکری زمانه‌اش تسلیم نشد، در مقابل آن ایستاد. با شجاعت هم ایستاد. او تنها بود چرا که

اصولی بود. و بر سرِ اصولش با کسی ساخت و پاخت نمی‌کرد. با صلابتِ درست‌رفتن تنها بود، تنهای تنها.

مور و بی‌خونه مونی خونه مونی بی

مور و بی هم‌زبونی هم‌زبون بی

مو آن تک دانه نورفته در خاک

نشون بی نشونی هام نشون بی

۱۳۵۴/۱/۳

«دستِ کم انتقادِ مارکسیستی را نکشیم»، نقدی بر پاسخِ چریک‌های فداییِ خلق به حزبِ توده است. این نقد در روزهای پایانیِ عمرِ مصطفی شجاعیان به نگارش درآمد و ناتمام ماند... در ضمن شامل نقدِ او بر سه اثرِ چریک‌های فداییِ خلق است:

۱- «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک» اثر مسعود احمدزاده

۲- «آن‌چه باید یک انقلابی بداند» اثر علی اکبر صفایی فراهانی

۳- «ردِ تئوری بقاء» اثر امیر پرویز پویان

ولی عملاً به دو نوشته احمدزاده و صفاتی فراهانی می‌پردازد و سخنی از «ردِ تئوری بقاء» پویان و درباره‌ی مسئله‌ی ملیت‌های علی‌رضا نابدل که در ابتدا اشاره کرده است، نمی‌گوید.

چریک‌های فداییِ خلق در جزوه‌ی «اعدام انقلابی عباس شهریاری^۱ و پاسخ به پیام بقایای رهبران حزبِ توده» و در پاسخ به دعوت‌های مکررِ «کمیته‌ی مرکزی» نزدیکی خود را به روش‌های «توده‌ایستی» (اصطلاح شجاعیان) و شورویستی (اصطلاح شجاعیان) نشان دادند.

مصطفی شجاعیان در جزوه‌ی «دستِ کم انتقادِ مارکسیستی را نکشیم» نه تنها این

۱- زمانی که دکتر رادمنش دبیرکل حزبِ توده‌ی ایران بود، عباس شهریاری تشکیلاتِ تهران حزبِ توده را می‌چرخاند و گه‌گاه ضمیمه‌ی مردم و شعله جنوب را چاپ و پخش مخفی می‌کرد. با دست‌گیری گروه ضیاء ظریفی - بیژن جزنی وابستگیِ عباس شهریاری به ساواک روشن شد. بدین‌گونه که باقی‌مانده‌ی افراد گروه ضیاء ظریفی - بیژن جزنی به هنگام فرار از مرز به دست ساواک افتادند. مسئول گذراندن آن‌ها تشکیلات تهران بود. بعدها مقام امنیتی رژیم شاه به تلویزیون آمد و از مرد هزارچهره‌ی یاد کرد که عباس شهریاری یا «اسلامی» نام داشت. نفوذِ ساواک در تشکیلاتِ تهران حزبِ توده را کا. گ. ب. قبل از همه‌ی این جریان‌ها به حزبِ توده اعلام کرده بود. این نفوذِ ساواک عاملِ عمده‌ی برکناری رادمنش و قدرت‌گرفتن اسکندری و به دنبال آن کیانوری در حزبِ توده شد. عباس شهریاری بعدها به دست چریک‌های فداییِ خلق کُشته شد.

تمایل به طرف حزب توده را برملا می‌کند، بلکه با تیزهوشی تمام آن را به گذشته‌های آن‌ها ربط می‌دهد. تا جایی که در حواشی جزوه‌ی خود بحثی را با حسن ضیاء‌ظریفی در سال ۱۳۴۲ نقل می‌کند، که بی‌ارتباط با نوشته ۱۲ سال بعد چریک‌های فدایی نیست.

شاعیان می‌نویسد حسن ضیاء‌ظریفی به من گفت «حزب توده حزبی اپورتونیستی بود، منتها خط مشی آن کمونیستی بود.» حال چریک‌های فدایی خلق آن را وارونه کرده و می‌گویند حزب توده خط مشی اپورتونیستی داشت منتها حزب کارگری بود. ممکن است بخش‌هایی از این جزوه تاریخ‌گذشته به نظر آید، ولی برای تحلیل و نقد گذشته‌ی چپ ایران خواندن و بارها خواندن آن لازم و ضروری است. مصطفی شاعیان در تفکر و مطالعات خود به روش‌شناسی و معرفت‌شناسی ویژه‌ی دست یافته بود که او را متمایز می‌کرد. او در فراز سوم از «دست کم انتقاد مارکسیستی را نکشیم» پاراگرافی از نامه‌ی جوابیه چریک‌های فدایی خلق را به حزب توده می‌آورد و آن را به نقد می‌گیرد. فدایی‌ها می‌نویسند؛ حزب توده فرصت آن را نیافت تا هم‌چون احزاب دیگر کمونیست نظیر حزب کمونیست چین مورد تصفیه قرار گیرد و عده‌ی روشن‌فکر اصلاح‌ناپذیر و خرده‌بورژوا را از حزب بیرون بریزد.

شاعیان در جواب آن‌ها می‌نویسد چرا «قرینه» سازی می‌کنید؟ و قرینه‌سازی را در گیومه می‌گذارد و معترض می‌شود که چرا یک چنین قرینه‌سازی خشکی را جانشین استنتاج از واقعیات ملموس می‌کنید. و پاراگرافی می‌نویسد که جدا از جهت‌گیری‌های سیاسی‌اش، روش‌شناسی پیشرویی را نشان می‌دهد که او به آن دست یافته بود. آن هم در زمانی که نه تنها بسیاری از مباحث قرن بیستمی به ایران راه نیافته بود، بلکه چنان «قرینه‌سازی»‌های عامیانه و مضحکی از انقلاب اکتبر و انقلاب چین و کوبا صورت می‌گرفت که اگر به سی، چهل سال پیش بیاندیشیم و بحث‌های آن زمان را به یاد بیاوریم، چهره‌مان از شرم نادانی و بی‌سوادی آن دوران سرخ خواهد شد. شاعیان می‌نویسد:

«قرینه‌سازی شیوه‌ی استدلال مارکسیستی نیست. مارکسیزم از

خودِ واقعیات آغاز به معرفت و استدلال می‌کند. برای این‌که اثبات یا نفی شود که حزب توده‌ی ایران حزب طبقه‌ی کارگر بود یا نبود، یک راه و فقط یک راه بنیادین و مارکسیستی وجود دارد: بررسی عملیاتِ مشخصِ حزب در روند مبارزه‌ی طبقاتی که چیزی جز بازتابِ خطِ مشی و ایدئولوژی حزب نیست. این تمامی شالوده و تمامی استخوان‌بندی بررسی است؛ این جان بررسی است. هرچه پس از این انجام شود که البته می‌تواند و می‌باید انجام شود پرداخت و روکاری، آرایش و خوش‌نما کردنِ ساختمان است. و پس اگر سازمانِ فدائیان بخواهد به شیوه‌ی مارکسیستی استدلال کند، پیش و بیش از هر چیزی می‌بایستی به خودِ واقعیات، به خودِ عملیاتِ حزب توده بپردازد و نشان دهد که چگونه آن عملیات کارگری بودند. به‌ویژه که قرینه‌سازی شیوه‌ی یک‌راست نامارکسیستی است، به‌طوری‌که اگر خواسته شود که این روش را به‌گونه‌ی طبقاتی و ایدئولوژیک شناسایی کرد، تازه بایستی گفت که قرینه‌سازی روشی بدوی و بیابانی برای شناخت است و چرا؟ از آن رو که زندگی بیابانی و ابتدایی چون دارای معیارها و ضوابطِ علمی اصولی نیست، ناگزیر با شباهت‌ها و قرینه‌ها به شناسایی امور می‌پردازد. حال آن‌که، مارکسیسم یعنی سپری‌شدنِ شیوه‌های بدوی و پشتِ کوهی.»

از همین روست که شعاعیان می‌نویسد پروسه‌ی معرفت را بایستی از دست‌ها و نه از لب‌ها آغاز کرد و به انجام رساند. شعاعیان فلسفه‌ی پراکسیسِ مارکس را خوب دریافته بود. دریافته بود که معرفت با عمل آغاز و با عمل به انجام می‌رسد. حتماً او بارها یازده تِرِ مارکس بر علیه فوئرباخ را خوانده بود، که این گونه فرق بین ماتریالیسم مارکسی و ماتریالیسم پیش از مارکسی را می‌شناخت.

شعاعیان اما در فرازِ سوم از جزوه‌ی انتقادِ مارکسیستی را نکشیم به نکته‌ی دومی

اشاره می‌کند که بسیار اساسی و مهم است. می‌نویسد:

طرز تفکری که حزب توده به جای گذاشته است، به مثابه یک جریان فکری، صد پله و هزار پله مهلک‌تر و صد بار و هزار بار جان‌سخت‌تر از قدرت سازمانی حزب توده است. و پس، اگر قرار است به‌راستی — که قرار است به‌راستی — با حزب توده مبارزه شود، به‌هیچ‌رو نبایستی به مبارزه با قدرت سازمانی حزب توده قناعت شود. زیرا چنین قدرتی دیگر به دم‌دمه‌های بی‌پایان خود رسیده و نیازی به لشگرآرایی در برابر آن نیست. آنچه به‌ویژه ضروری است، پیکار با توده‌ایزم، به مثابه یک جریان فکری اپورتونیستی - نوکر - پلیسی - شورویستی است که رندانه خود را با رنگ خودساخته‌ی شبه‌مارکسیستی لعاب داده است. و همین مرده‌ریک شوم است که هنوز با جان‌سختی فسادانگیز و تباهی‌آفرین، به روی هم رفته‌ی جنبش انقلابی کنونی نیز سایه‌ی ظلمانی خود را افکنده است. توده‌ایزم بی‌اسلحه، عنداللزوم می‌تواند به توده‌ایزم مسلح نیز بدل شود، بی آن‌که حزب توده هرگز جنگ‌افزار به‌دست گیرد. بگذار، دست کم، تا آن اندازه صراحت خود را به کار انداخت و گفت: بسیاری از شیوه‌ها و «تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق» و من جمله شیوه‌ی بررسی حزب توده و تئوری حزب کارگر، رهبری خرده‌بورژوازی، خط‌مشی اپورتونیستی، یک شیوه و یک تئوری توده‌ایستی تمام و کمال است. ولو سازمان فدائیان تمامی جبهه‌های پیکارگرانه‌ی خود را تخلیه‌کند و همگی قوای خود را برای نابودی حزب توده و یا به‌گفته‌ی خودشان «بقایای [مهاجر] رهبران حزب توده» به کار اندازد. سخن کوتاه! دیری‌ست مبارزه با حزب توده از مبارزه با سازمان آن جدا شده است؛ دیری‌ست مبارزه با حزب توده به مبارزه با طرز تفکر توده‌ایستی، به مبارزه با توده‌ایزم و به‌ویژه به مبارزه با شورویزم بدل شده است و پس

هرگونه طفره از چنین پیکاری و درعوض، خود را سرگرم آتش‌گشایی و نبرد با سازمان حزب توده و بلقورات ته‌مانده‌ی مهاجر آن، که دیگر بندبند لاشه‌ی فاسدش در حال پاشیدگی نهایی است، از یک سو گواه زندگی در همان فضای توده‌ایستی است و از سوی دیگر، تیر در تاریکی افکندن و شمشیر به سایه زدن است.

وقایع بعدی و تحولات فکری فدائیان صحت نظریات شعاعیان را تأیید کرد. تأیید کرد که طرز تفکر توده‌ایستی هزار بار خطرناک‌تر از بقایای [مهاجر] آن‌ها است. و تأیید کرد که چگونه بقایای تفکرات می‌توانند سازمان یابند و آن‌کنند که بعد از ۵۷ کردند. ممکن است بخش‌هایی از این جزوه تاریخ گذشته به نظر آید، ولی برای تحلیل و نقد گذشته‌ی چپ ایران خواندن و بارها خواندن آن لازم و ضروری است. در پایان باید خاطر نشان کرد که سرباز، سرتق و دوست اسامی مستعاری هستند که شعاعیان خود برگزیده است.

دستِ کم انتقادِ مارکسیستی را ننگشیم

مصطفی شاعیان

۱- سازمان چریک‌های فدایی خلق، یک‌بار برای همیشه بایستی به‌درستی - و نه خودپسندانه و فرقه‌گرایانه - درک کند که سازمان پیش‌گام جنبش انقلاب کنونی ایران است. و پس، بایستی به‌خوبی دریابد که اعتباری که این سازمان به علت پیش‌گامی و یک رشته عملیات نظامی درخشانش به دست آورده است، مسئولیت این سازمان را نسبت به داوری‌ها و نظراتی که در زمینه‌های گوناگون ابراز می‌کند، نسبت به هر سازمان و عنصر دیگری، دست‌کم تا مدت‌ها، بسی فزونی می‌بخشد. بسا کسان که عملاً حاضر نباشند حتا بدیهیات روزانه را از این یا آن فرد و سازمان دیگر بپذیرند، به‌سادگی آماده‌اند که پرت‌ترین و خطراترین داوری‌ها و نظرات را از سازمان چریک‌های فدایی خلق قبول کنند. شکی نیست که این هم یکی دیگر از بیماری‌های فراوانی است که سراپای جامعه و من‌جمله نیروهای پیشرو و عناصر مترقی آن را فرا گرفته است. و درست همین واقعیت است که مسئولیت فداییان را در اظهار نظرها و رهنمودها و داوری‌هایشان، با شدتی هرچه بیش‌تر، فزونی می‌دهد و هرگونه ولنگاری و برخورد سرسری و یا لجبازانه را، خطرناک‌تر و نابخشودنی‌تر می‌کند. گذشته از این، موقعیتی که سازمان چریک‌های فدایی خلق به علت پیش‌گامی انقلابیش و به علت این‌که به‌راستی نخستین سازمانی بود که توانست مشی مسلحانه را در این سرزمین جا اندازد، نه تنها بسیاری را چشم بسته، ولی خالصاً مخلصاً پذیرای رهنمودها و قضاوت‌های آن سازمان کرده است، هم‌چنین، روی هم‌رفته اشخاص و سازمان‌ها و گروه‌های گوناگونی را نیز، دست‌کم، به سکوت ناشی از بزدلی و حساب‌گری مزورانه، به سکوت ناشی از بی‌قیدی فرقه‌گرایانه، به سکوت ناشی از ناآگاهی مارکسیستی، و یا به سکوت ناشی از بده‌بستان‌های کاسب‌کارانه واداشته است. و همه‌ی این‌ها زمینه‌های فریبنده‌ی فسادانگیزی هستند برای این‌که فداییان دچار این توهم مهلک شوند که حتماً نظرات و داوری‌هایشان دقیق و مارکسیستی است که هیچ‌کس جرئت رویارویی و انتقاد به آن را به خود

نمی‌دهد. حال آن‌که سازمانِ چریک‌های فداییِ خلق، این را هم بایستی یک بار برای همیشه به‌خوبی دریابند که نقدانگیزترین و افتراانگیزترین نظریات، درست همان نظریه‌هایی هستند که بیشتر به مارکسیسم نزدیک‌اند و مارکسیستی‌اند. و این حقیقت را تباهی لومپنیزم و فسادِ ضدانقلابی و خلاءِ مارکسیستی که سراسر جامعه را به انحطاط کشیده است، صدچندان جدی‌تر می‌کند. و به‌هررو، فداییان بایستی این سکوتِ توطئه‌گرانه را حمل بر درستی اندیشه‌های خود کنند. و حتا بایستی نیک بیاموزند که همگی این خاموشی‌ها و حتا تأییدات چاکرانه، همانند هر چاکرصفتهی دیگری، خصلتاً گوش به زنگ موقعیت دیگری هستند که زندگی بی‌تعارف، بالاخره طشت نظرات نادرست فداییان را چنان از بام‌ها فرو افکند که هر سنگین‌خوابِ خوش‌خیالی هم بیدار شود، تا آن‌گاه این حساب‌گرانِ سکوت‌پیشه و یا به‌گویی کنونی، شیپور هوچی‌گری‌ها را به دهان گیرند و جنجال‌کنان، نقش دیگری از منشِ لومپنی خود را بازی کند. سخن کوتاه: این خاموشیِ شبانه‌یی که فداییان در پیرامون نوشته‌های خود احساس می‌کنند، به‌هیچ‌رو نباید آن‌ها را دچار این پندار مغرورانه، ولی کودکانه کند که حتماً نظراتشان چندان درست است که هیچ‌کس جرئت نُطق‌کشیدن ندارد. خیر! در پشتِ این سکوتِ رنگین، توطئه‌یی سیاه رشد می‌کند. و سرانجام، فداییان بایستی این را هم به‌خوبی هضم کنند که هیچ حیثیتی رفته‌رفته به زوال نمی‌کشد و بازیچه‌ی هرکس و ناکسی قرار نمی‌گیرد، مگر این‌که دارندگانِ آن از لحاظ عینی دچار انحطاطی تاریخی و از لحاظ ذهنی دچار این پندار بچه‌گانه شده باشند که ذخایرِ اعتباری‌شان پایان‌ناپذیر است و در نتیجه می‌توانند به جای آن‌که همواره بدان بیافزایند، با خاصه‌خرجی و حیف و میلِ مداوم، از آن‌ها برداشت کنند! به واپسین کلام: هرگاه پدیده‌یی به چنان مرحله‌یی برسد که به جای افزودنِ مداوم بر حیثیتش – بی آن‌که هیچ ذره‌یی از آن را سپری برای رفتارها و داوری‌ها و نظرات نادرست و لجبازانه‌اش کند – رفتارها و داوری‌ها و نظرات نادرستی را پیشه کرد و در عوض کوشید تا همگی آن‌ها را در زیر چترِ حیثیت و اعتباراتِ گذشته‌اش، پناه دهد، آن‌گاه به‌سادگی و درعین حال به‌درستی می‌توان

دریافت که آن پدیده یا به سراشیب انحطاطی جاودانه افتاده است و یا مرحله‌یی گذرا، ولی به هررو منحنی از پروسه‌ی خود را می‌گذراند. به هررو، چنین وضعیتی، وضعیتی دست‌کم بیمارگونه است.

همین‌جا و بدون درنگ گفته شود که همه‌ی آن‌چه یاد شد، دست‌کم به دو معنی نیست:

الف - به معنی تصور شاعرانه و رمانتیک به این امر نیست که هر واحد پیش‌گامی ضرورتاً همان واحدی است که رهایی‌نهایی خلق را رهبری می‌کند، ولی عمیقاً بدین معنی هست که دست‌کم در شرایط موجود، شکست و انحطاط هیچ واحد انقلابی رزمنده‌یی، چونان غنیمتی انقلابی ارزیابی نمی‌شود و مطلقاً به وارونه‌ی آن، گشایش هر سنگر مسلحانه‌یی، چون بخشی از قوای عام انقلاب و چونان گره‌ی دیگری بر طناب دارِ ضدانقلاب برای حلق‌آویزکردن خصم به شمار می‌رود. و لاقلاً، از همین رو نیز که هر قهقرايي در پروسه‌ی هر واحد انقلابی رزمنده‌یی، به زیان جنبش رهایی‌بخش و هر تکاملی در این فرآیند، به سود جنبش خواهد بود، به ناچار با توجه مستول و دلسوزانه و انقلابی به روند سازمان‌چریک‌های فدایی خلق نگریسته می‌شود.

ب - به وارونه‌ی روش فداییان که پاسخ‌گویی خود را به پیام حزب توده‌ی ایران، «درست بدین جهت» [ص ۷۱] انجام دادند که «در حول و حوش کمیته‌ی مرکزی حزب توده و سایر سازمان‌های انقلابی مشابه، عناصر صادقی وجود دارند که هنوز بسیاری از مسائل برای‌شان، حل نشده است و ناآگاهانه به دنبال این سازمان‌ها روانند» [ص ۷۲]، انتقادات این بررسی به‌هیچ‌وجه هدفی این‌سان حقیر و انفرادی ندارد و هرچند موضوع بررسی یک رشته از «تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق» درباره‌ی حزب توده و امثالهم می‌باشد، ولی توجه عمده به پذیرش و عدم پذیرش فداییان نیست. توجه عمده به خلق و به‌ویژه به طبقه‌ی کارگر و روشن‌فکران پرولتا ریاست، و هرگونه توجهی به فداییان نیز صرفاً در رابطه با چنین پهنه‌یی است.

سخن کوتاه: عملیات نظامی فداییان، روی هم‌رفته، عالی‌ست. به گفتاری دیگر:

خصایلِ نظامی‌یی را که فداییان از آغازِ شکل‌گیری خود، در خود پروراندند، هم‌چنان روپا و سرزنده نگه داشته‌اند. و این، بسیار نیک است. در عوض، به‌ویژه - و نه مطلقاً - خصائصِ تئوریکِ فداییان - هرچند از آغاز هم روی هم‌رفته شکوفایی و طراوتِ برجسته‌یی نداشت، با این وصف، سخت رو به فرود است. و این، یکی از غم‌انگیزترین تحولاتی است که در سازمانِ پیش‌گامِ فداییان نگریسته می‌شود. راستی را درست به همان نسبت که فداییان در زمینه‌های نظامی فروتن و عمیق‌اند، در زمینه‌های تئوریک لافزنی و فراتنی دارند. و برای پذیرشِ این قوسِ نزولیِ تئوریک نیز گمان نمی‌رود که به هیچ کشاکش و بهتان و پرخاشِ نازک‌دلانه‌یی نیاز باشد، همین اندازه کافی است که حتا خود فداییان آثار «تئوریک» اخیر خود را با آثار شهید احمدزاده و به‌ویژه شهید پویان - و البته، به‌ویژه نه با نوشته‌ی شهید صفایی - مقایسه کنند تا سیرِ قهقراییِ آن را از یک سو و موضع‌گیری گاه صددرصد مخالف با آن‌ها را که درست بودند، از سویی دیگر بنگرند.

اگر گفته شود که داوری‌های سیاسی و تاریخی «تئوری‌های چریک‌های فداییِ خلق» به تراژدی کشیده است، شاید تصور شود که مقصود اهانت است، ولی اگر افزوده شود که پرداخت‌های پیاپی و هول‌زده‌یی که فداییان در متنِ تراژدیِ این تئوری‌های خود می‌کنند، همین تراژدی‌ها را به کم‌دی نیز کشانده‌اند، حتماً گمان خواهد شد که غرضی جز تخطئه در میان نیست، حال آن‌که هیچ غرضی جز برخوردِ صریح و وارسته از هرگونه منشِ سازاشکارانه‌یی انگیزه‌ی این رُک‌گویی نیست. و برای این‌که نمونه‌ی مدونی از این کم‌دی - تراژدی و از این انحطاطِ تئوری و داوریِ سیاسی و تاریخی فداییان و بهمان نسبت برخوردِ سختِ غیرمسئول و بی‌باکانه‌ی سازمانِ چریک‌های فداییِ خلق نشان داده شود، خصوصاً به رساله‌یی استناد می‌شود که فداییان در رابطه با «اعدام انقلابی عباس شهریاری...» در «پاسخ به پیام بقایای رهبران حزبِ توده‌ی» ایران نوشتند.

سرباز

نیمه‌ی یکم بهمن ۱۳۵۴

۲- سازمان چریک‌های فدایی خلق در نخستین صفحات پاسخ به پیام حزب توده‌ی ایران، ادعای نوظهوری می‌کند:

تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ حزب توده، حزب طبقه‌ی کارگر ایران بود.

[ص ۷۴]

الف - آیا سازمان چریک‌های فدایی خلق هیچ آگاه است که چه می‌گوید؟ اگر فداییان کم‌ترین آگاهی و اطلاعی از ادعایی که کرده‌اند، داشته باشند، آن‌گاه ضرورت می‌یابد که آشکارا یادآور شوند که ضوابط‌شان برای یک حزب کارگری چیست؟! و چه وحدتی میان یک حزب کارگری با حزب توده‌ی ایران تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ دیده‌اند که حزب توده را - که حتا خودش نیز با همه‌ی وقاحتش، معهداً از اعلام ادعایی با چنین وسعتی شرم کرده است - به نام حزب طبقه‌ی کارگر ایران به توده‌ها و به پرولتاریا و به تاریخ معرفی می‌کند؟ آیا هر سازمانی که مدعی شد حزب طبقه‌ی کارگر است، همین ادعا کافی است که فداییان هم حقانیت آن را مهر و امضاء کنند؟ آیا هر سازمان سیاسی‌بی که انبوهی کارگر را در خود انباشته کرد، برای این که حزب طبقه‌ی کارگر باشد کافی است؟ یا ضوابط دیگری در کار است؟ آیا مثلاً حزب کارگر انگلیس را می‌توان به مانند حزب طبقه‌ی کارگر انگلیس باور کرد، هرچند آکنده از کارگران و کارگران باشد؟ یا نه! برای شناسایی این که یک سازمان سیاسی در عین حال حزب طبقه‌ی کارگر ارزیابی شود، معیارهای دقیق و روشنی وجود دارد؟ بی‌گمان، متجاوز از صد سال جنبش جهانی کمونیستی، تاکنون، دست کم به این جا کشیده است که یک رشته ضوابط عام و تعیین‌کننده برای شناخت گوهر یک حزب کارگری از کاریکاتور بی‌جان، ولی سنگول و نمایشی آن، به وجود آورده باشد. طبقه‌ی کارگر جهانی، با همه‌ی زندگی سراسر مبارزه و پُرماجرایش، و نیز با توجه به همه‌ی پیروزی‌ها و نامرادی‌های فراوانش، آیا هنوز هم در چنان قهقرایی شوم از معیارهای شناخت فرومانده است که حزب توده‌ی ایران را تا پیش از ۲۸ مرداد ۳۲

به مانند حزبی پرولتاریایی باور کند؟ آیا جز این است که عام‌ترین و مهم‌ترین محکِ شناختِ یک حزب، ایدئولوژی حاکم بر آن حزب است؟ و آیا جز این است که یک حزبِ کارگری، بایستی به ایدئولوژی مارکسیستی مسلح باشد؟ اگر چنین است، پس، آیا فداییان می‌توانند مشخصاً نشان دهند که کجای ایدئولوژی حزبِ توده‌ی ایران، حقیقتاً با مارکسیسم پیوند داشته است؟ و آیا لازم به توضیح است که ایدئولوژی از آن رو مهم‌ترین جایگاه را در شناختِ یک حزب بازی می‌کند، که چراغِ راهنمای حزب است و هرگونه خطِ مشی و رفتار و استراتژی و تاکتیک حزب در رابطه‌ی با آن فرم می‌گیرد؟ و پس، برای دانستگی به این‌که سازمان یا شخصی دارای این یا آن ایدئولوژی، دارای مرامی کارگری هست یا نیست، از خود آن پدیده پرسیده نمی‌شود که چه مرامی دارد، بلکه رفتارها و خطِ مشی‌یی که دنبال می‌کند، به بررسی گرفته می‌شود. و پس، امید است فداییان، به همان علت که همه‌ی قدرت فتوای‌شان درباره‌ی کارگری بودنِ حزبِ توده، دستِ کم، یک «ادعا» است، «ادعای» حزبِ توده را نیز درباره‌ی این‌که مسلح به ایدئولوژی مارکسیسم است، به مثابه دلیل منتقل نکنند. آخر، میان ادعا تا واقعیت، چه بسا تفاوت از زمین تا آسمان باشد. و درست از همین رو است که پرولتاریا، شناختِ خود را از ادعای هیچ پدیده‌یی، نه آغاز می‌کند و نه به آن پایان می‌دهد. پرولتاریا، از واقعیتِ عینی، از زندگی واقعی، از رفتارها و خطِ مشی‌ها، و شناختِ سازمان‌ها و اشخاص را آغاز می‌کند و به انجام می‌رساند. آخر، آدمی، ولو به گونه‌یی خودبه‌خودی، به هر رو، شناختِ خود را با شرکت در پراتیکِ اجتماعی آغاز می‌کند. و این پراتیکِ اجتماعی که نخست چیزی جز فعالیتِ آدمی در جهت تولید مادی نیست، رفته‌رفته، به یک رشته آزمون‌های علمی، هرچند بسیار ابتدایی و بسیار خودبه‌خودی نیز می‌گردد. و بدین‌سان، معرفتِ آدمی اولاً - که این، جانِ قضیه است - در روند تولید مادی و ثانیاً در روند آزمون‌های علمی تکامل می‌یابد. پایه‌پایِ پیداییِ طبقات و تقسیمِ جامعه به طبقاتِ اجتماعی مسئله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، نیز به مانند جزیی از پراتیکِ اجتماعی، آشکارا طرح می‌شود. و به‌ناچار، معرفتِ آدمی نیز که صرفاً به پراتیکِ اجتماعی انسان‌ها هم‌بسته

است، اولاً در جریان تولید مادی، ثانیاً در جریان آزمون‌های علمی، و ثالثاً در جریان مبارزات طبقاتی شکل می‌گیرد.^۱ و بدیهی است مادام که جامعه به طبقات اجتماعی بخش‌بندی شده است، این مثلث شناخت به همین صورت باقی می‌ماند و از زمانی که پیروزی پرولتاریا تقسیم طبقاتی جامعه را به نابودی کشاند، یک بار دیگر، آدمی شناخت خود را در فرآیند تولید مادی و آزمون‌های علمی تکامل می‌بخشد.

برای شناخت ریشه‌ی حزب طبقه‌ی کارگر، نیازی به آزمون‌های علمی، یعنی عملیات آزمایشگاهی بدوی و پیش‌رفته‌ی گوناگون نیست. برای این‌که دانسته شود یک سازمان سیاسی، حزب طبقه‌ی کارگر هست یا نیست، نمی‌توان از معیار تولید مادی بهره‌ی مستقیمی گرفت. ابزار شناخت این یا آن سازمان سیاسی، برای این‌که دانسته شود که حزب طبقه‌ی کارگر هست یا نیست، پهنه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است. به گفتاری دیگر: بایستی بررسی شود که حزب مورد نظر در فراگرد مبارزات طبقاتی، عملاً چه سنگری گرفته است. در این‌جا، هیچ ادعا و هیچ کلامی، هیچ خریدار پرولتری و مارکسیستی‌یی ندارد. در این‌جا نیز شناخت، درست بر پایه‌ی پراتیک اجتماعی، و نه ادعاها و سخنوری‌های قالبی، استوار است. در این‌جا نیز از دست‌ها، و نه از لب‌ها، بایستی پروسه‌ی معرفت را آغاز کرد و به انجام رساند.

لیکن، خط کلی عملیات یک سازمان در چه چیز آن خلاصه می‌شود؟ آیا جز این است که خط کلی و اصولی یک سازمان، همان «خط مشی» آن سازمان است؟ ولی یک حزب خط مشی خود را بر پایه‌ی چه ارزش‌هایی تعیین می‌کند؟ آیا جز این است که خود خط مشی یک حزب از ایدئولوژی آن حزب جان می‌گیرد؟ بسیار خوب! اما این خط مشی را در کجای حزب می‌توان یافت؟ آیا جز این است که مبارزه‌ی طبقاتی، راستای این مبارزه، خاستگاه آن، و هدفی را که تحقق می‌بخشد،

۱- مائو می‌نویسد: «صحت شناخت انسان تنها زمانی ثابت می‌شود که انسان در پروسه‌ی پراتیک اجتماعی (تولید مادی، مبارزه‌ی طبقاتی، و آزمون‌های علمی) به نتایج پیش‌بینی‌شده دست یابد.» [مائو، درباره‌ی پراتیک، ژوئیه‌ی ۱۹۳۷، آ. ج (، پ ف، ص ۴۵۳]

نمودارِ عینیِ خطِ مشیِ حزب است؟ پس، برای این‌که به ماهیت و نهادهای طبقاتی حزب توده پی ببریم و برای این‌که معرفتِ خود را از دست‌ها، و نه لب‌های آن حزب کسب کنیم، لازم است که از لحاظِ عینیِ خودِ عملیاتِ مشخصی را که حزب در سراسرِ عمرِ خود انجام داده است، به بررسی گیریم، تا به گونه‌ی راستین، اولاً دریابیم که حزب دارای چه خطِ مشی‌یی بود که در روندِ آن دست به چنین حرکاتی می‌زد و ثانیاً حزب دارای چه مرامی بود که بر بنیادِ آن چنین خطِ مشی‌یی را پیش گرفته بود.^۱ بهتر است فعلاً به پرونده‌ی عملیاتِ حزبِ توده‌ی ایران، در همان سال‌های پیش از ۲۸ مرداد ۳۲ که فداییان به آن شناسنامه‌ی پرولتری دادند، پرداخته نشود و این بررسی در مقاله‌ی دیگری انجام شود^۲، و در عوض، نگریسته شود که سازمانِ چریک‌های فداییِ خلق، چه مشی‌یی را برای همین حزبِ توده تشخیص داده است. فداییان آشکارا نوشته‌اند:

تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، حزبِ توده، حزبِ طبقه‌ی کارگر ایران بود که... همواره عده‌یی از روشن‌فکران خرده‌بورژوازی... رهبری آن را به تصرف خود درآورده [ص ۷۴] بودند و خطِ مشیِ آن را به انحرافات اپورتونیستی و دنباله‌روی و غیره کشانده بودند. [ص ۷۵].^۳

۱- این‌ها هیچ‌کدام به این معنی نیست که گفتارها و تئوری‌های حزبِ توده‌ی ایران، حتا در همان سال‌های پیش از ۲۸ مرداد ۳۲، تئوری‌های مارکسیستی بود، یعنی حزب از لحاظِ مرامی به ایدئولوژی پرولتری مسلح بود، منتها، از لحاظِ عملی کارهایی مغایر با ارزش‌های کارگری انجام می‌داد. نه! حزب از لحاظِ نظری نیز با مارکسیسم هم‌بستگی نداشت. ولی از لحاظِ «ادعا» چه؟ از لحاظِ ادعا کت و قیح‌ترین مدعیان را از پشت می‌بست، منتها، نه از آغاز، در دوره‌های دوم و سوم عمرِ نکبت‌بار خود. تئوری‌های توده‌ایستی و مقایسه‌ی آن با تئوری‌های مارکسیستی، به جای خود بررسی می‌شود.

۲- در مورد تحلیل از حزبِ توده نگاه کنید به جلد‌های ۲ و ۵ اسناد جنبش کمونیستی ایران انتشارات مزدک، توضیح ناشر.

۳- کُلِ مطلب فداییان در این زمینه این است:

«تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، حزبِ توده، حزبِ طبقه‌ی کارگر ایران بود که به علت شرایطِ خاص داخلی و بین‌المللی آن دوره از تاریخ ایران، همواره عده‌یی از روشن‌فکران

بدین سان آشکارا نگریده می شود که فداییان یادآور شده اند که:

الف - رهبری حزب همواره در دست خرده بورژوازی بود.

ب - خط مشی حزب همواره خط مشی اپورتونیستی بود.

پ - ولی حزب، حزب طبقه کارگر بود.^۱

→ خرده بورژوازی، بدون این که در جریان مبارزه انقلابی طبقه کارگر، پالایش پرولتری یافته باشند، رهبری آن را به تصرف خود درآورده بودند و خط مشی آن را به انحرافات اپورتونیستی و دنباله روی و غیره کشانده بودند.»

روشن است که چرا برخی عبارات این جمله از درون آن برداشته شد. زیرا:

الف - توضیح این که چه علتی باعث چه کیفیتی شده است، این حقیقت را عوض نمی کند که بالاخره آن پدیده دارای چه کیفیتی است. و پس، هر علتی باعث شده باشد که رهبری حزب توده رهبری خرده بورژوازی باشد، یک امر مطلقاً ثابت است: رهبری حزب توده، یک رهبری خرده بورژوازی بود. و در چه زمانی؟ در همان زمان «قبل از ۲۸ مرداد ۳۲».

ب - صرف نظر از این که دقت تئوریک کلام تا چه اندازه است، باز هم این امر که بالاخره آن «عده از روشن فکران خرده بورژوازی» عملاً «پالایش پرولتری» نیافتند و در نتیجه هم چنان در همان موضع خرده بورژوایی خود بر جای ماندند، مطلقاً ثابت است.

و پس برداشتن این عبارات هیچ گزندی به جان مطلب فداییان نمی زند.

پ - لیکن آن عبارات به ویژه از آن رو برداشته شدند که جمله به سرعت گوهر خود را بنمایاند و واژه ها و عبارات گوناگون آن، باعث پیچیدگی گم کننده ی روح سخن نشود.

ت - به هر رو، اگر کوچک ترین آسیبی به ذات مطلب خورده است، می توان با دلیل و برهان افشا کرد.

ضمناً همین جا بایستی توضیح داد که طرز جمله بندی فداییان چنان است که گویی حزب توده مشی مشخص دیگری داشت، منتها، رهبری خرده بورژوازی آن، این خط مشی پرولتری را به انحرافات اپورتونیستی «کشانده بود». اگر سازمان فداییان چنین ادعایی را داشته باشند، آن گاه لازم است بر پایه ی دلیل و مدرک، دلایلی و مدارکی که از خود واقعیات گرفته باشد، اثبات کند که آن خط مشی پنهانی و ناشناخته یی که به تازگی از حزب توده کشف کرده اند، چیست؟ به هر رو، در سراسر این بررسی، به هیچ خط مشی نهفته یی کاری نیست و خط مشی حزب توده نیز درست همان خط مشی یی برآورد می شود که عملاً و آشکارا دنبال شد. و بنابراین، چنین انگاشته می شود که فداییان خواسته اند بنویسند که خط مشی حزب اپورتونیستی و دنباله روانه و غیره بود، منتها بدان سان نوشته اند که کار را به ابهام کشانده است.

اگر فداییان این ها را قبول ندارند، بسیار خوب، به گونه یی روشن، و بی هیچ پیچ و تاب، توضیح دهند.

۱- یاد آن استاد به نام دانشگاه به خیر - که به گه - که در کتاب درسی بسیار آموزنده اش به نام

راستی را که تجزیه و تحلیل مارکسیستی یعنی همین!! افسانه است: در این‌که حزب توده، حزب طبقه‌ی کارگر ایران بود، جای چون و چرا ندارد. این یک حقیقتِ مطلق است. منتها، این حقیقتِ مطلق، از دو نیم‌حقیقتِ مطلقِ دیگر ترکیب شده است. نخست این‌که این حزبِ کارگری همواره از سوی روشن‌فکرانِ خرده‌بورژوازی رهبری می‌شد. و دوم این‌که خطِ مشیِ همین حزبِ کارگری، همواره اپورتونیستی بود.^۱

آیا سازمانِ فداییان به راستی می‌فهمد که چه می‌گوید؟ آخر حزبی که خطِ مشیِ

→ اصول علوم اداری نوشت:

«رضاشاه شخصاً دیکتاتور بود ولی به دموکراسی خیلی احترام می‌گذاشت.»

آیا تئورسین‌های سازمانِ چریک‌های فداییِ خلق، از این مجتهدین تقلید می‌کنند؟

۱- بی‌جا نیست که از خاطره‌یی که از یکی از بحث‌هایی که با شهید پای‌مرد حسن ظریفی به یاد دارم، یاد شود: در سال‌های پس از ۴۲ که یک بار با حسن بحثی درباره‌ی حزب توده در میان بود، حسن گفت:

– حزب توده حزبی اپورتونیستی بود، منتها خط‌مشی آن کمونیستی بود:

– اگر مقصودت این است که اگر کسی بخواهد تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی را در ایران بنویسد، ناچار است از حزب توده نیز در همین روند یاد کند، من حرف تو را می‌پذیرم، منتها با این شرط که به‌ویژه یاد کند که این حزب که دغل‌کارانه خود را به طبقه‌ی کارگر قالب زد، جنبش کمونیستی و کارگری و ضداستعماری و ملی ایران را، تا آن‌جا که می‌توانست به ناکامی و شکست کشاند.

– نه! با همه‌ی این‌ها، هرچند حزب توده، حزبی اپورتونیستی بود، با این همه، خطِ مشی آن کارگری بود.

این گفت‌وگو با همین مضمون، چنان که خاصیتِ بحث است، چندین بار تکرار شد، و این کم‌ترین که از آغاز اساساً حالیم نشده بود که حسن چه می‌گوید، رفته‌رفته، دست‌گیرم شد و به ناچار پرسیدم:

– حسن، می‌دانی چه می‌گویی؟ حزب اپورتونیستی بود ولی خطِ مشی کارگری داشت،

یعنی چه؟ اصلاً بگو ببینم به چه چیز خطِ مشی و به چه پدیده‌یی حزب می‌گویی؟

اینک، سازمانِ چریک‌های فداییِ خلق، گویی بدین خیال که هرآینه هر نادرستی را وارونه کنیم، درست می‌شود، حزب اپورتونیستی و خطِ مشی کارگری را وارونه کرده و به خطِ مشی اپورتونیستی و حزب کارگری بدل کرده، تا درست شود. این خاطره‌ها پیش‌ترها برای فداییان تعریف شده بود.

آن اپورتونیستی و رهبری آن خرده‌بورژوازی است، دیگر کارگری بودن آن در چیست؟ آیا همین اندازه که آن حزب مشتی کارگری را در خود گرد آورده باشد، برای تعیین ماهیت طبقاتی آن به مثابه حزبی کارگری، شرطی کافی است؟ اگر چنین معیاری پذیرفته شود، پس، اگر کسی بگوید: ارتش شاهنشاهی ایران یک ارتش خلقی است، منتها، به علت اوضاع و احوال خاص داخلی و بین‌المللی این دوره از تاریخ ایران، رهبری آن همواره دست ارتجاع - استعمار، و خط مشی آن ضد خلقی است، آن وقت آیا فداییان می‌توانند چنین شیوهی استدلالی را که موبه‌مو مبتنی بر ارکان استدلال خودشان است، یاوه بنامند؟ آیا همین اندازه که عناصری صادق و انقلابیونی برجسته و کمونیست‌هایی صدیق و پراتیسین‌های انقلابی و عالی را حزب تحت رهبری استراتژیک خود به کار گرفته است، برای این که آن حزب را حزبی کارگری ارزیابی کرد، بس است؟ اگر چنین است، پس چرا کل جامعه را کمونیستی برآورد نکنیم؟

و گذشته از همه‌ی این‌ها، به عنوان یک سازمان، به مانند یک واحد ارگانیک، به مثابه یک پدیده‌ی واحد که سیر و پروسه‌ی ویژه‌ی خود را دارد، تازه دانسته نیست که بایستی کدامین یک از این دو داوری را داوری حقیقی سازمان چریک‌های فدایی خلق گرفت:

حزب توده که در حیات خود حتا لحظه‌یی هم نتوانسته بود نمونه‌یی از یک حزب کمونیست باشد، حالا سازمان‌هایش از هم پاشیده، عناصر فداکارش سرکوب شده و رهبران خیانت‌کارش فراری بودند. [م. احمدزاده، مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک، انتشارات جبهه ملی خ. م. - ص ۱۲۰]

۱- شهید احمدزاده در همین کتاب اظهار نظرهایی دیگر نیز دارد؛ مثلاً: «اما متأسفانه خلق ما فاقد چنین سازمانی [پرولتری] بود و رهبری حزب توده، که فقط کاریکاتوری بود از یک حزب مارکسیست - لنینیست، تنها توانست عناصر فداکار و مبارز حزب را به زیر تیغ جلادان

تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، حزبِ توده، حزبِ طبقه‌ی کارگر

ایران بود. [پاسخ به پیام بقایای رهبران حزبِ توده ص ۷۴]

اگر فداییان نظر پیشین خود را - که صددرصد درست بود - عوض کرده‌اند و اگر فداییان اینک نظری صددرصد مغایر آن را - که صددرصد هم غلط است - پذیرفته‌اند، به جای خود، ولی آیا دستِ کم نبایستی ضمن «انتقاد از خود» آشکارا و پوست‌کنده‌یی، اولاً این تغییرِ نظرِ خود را به توده‌ها و به تاریخ یادآور شوند و ثانیاً دلایلی را که باعث این تغییر شده است، بازگویند؟ هرآینه بدون انتقاد از خود آشکار، یواشکی نظرِ جدیدی اعلام شد، چنان که گویی پیش‌تر اساساً نظرِ دیگری در کار نبوده است، آیا بدیهی نیست که چنین شیوه‌یی بر پایه‌ی ارزش‌های کارگری - انقلابی - مارکسیستی، به معنی دقیقِ کلام، یعنی ماست‌مالی؟ و آیا این حقِ خلق هست یا نیست که به‌درستی بدانند که سازمانِ فداییان بر بنیادِ چه پژوهش‌های تازه و چه دلایلِ تعیین‌کننده‌ی نوینی، که همگی بر اساسِ عملیاتِ مشخص حزبِ توده و واقعیاتِ عینی و پراتیکِ اجتماعی آن حزب تا قبل از ۲۸ مرداد ۳۲ استوار باشند، به این نتیجه رسیده است که حزبِ توده، با همه‌ی خطِ مشیِ اپورتونیستی و همه‌ی رهبری خرده‌بورژوازی‌اش، معهداً حزبِ طبقه‌ی کارگر بود؟

من با بسیاری گفت‌وگو کرده‌ام

و عقاید بسیاری را به دقت گوش داده‌ام

و از بسیاری درباره‌ی خیلی از آن عقاید شنیده‌ام که:

این عقیده یقین محض است!

ولی به هنگام بازگشت، جز آن‌چه گفته بودند، می‌گفتند.

و درباره عقیده‌ی تازه نیز می‌گفتند:

→ بیاندازد...» (ص ۱۹، ه.ک.)؛ یا: «اگر در همین ایام [سال‌های ۶۰] مرزبندی بین مارکسیسم - لنینیسم از یک طرف، و رویزیونیسم و اپورتونیسم از طرف دیگر، در مقیاسِ بین‌المللی شکل نگرفته بود، شاید سلبِ اعتماد از حزبِ توده در آغاز تا حدودی موجب سلبِ اعتماد از کمونیسم هم شده بود...» (ص.ص ۲۲-۲۱، همان کتاب). [یادداشت ویراستار مزدک].

این، یقین محض است!

آن‌گاه با خود گفتم: از میان همه‌ی یقین‌ها

یقین‌تر از همه، «شک» است!

[برتولت برشت، آدم آدم است، ترجمه شریف لنگرانی، انتشارات خوارزمی،

تهران، ص ۱۱-۱۱۰]

در پایان این شماره به‌ویژه واجب است از سازمان چریک‌های فدایی خلق پرسیده شود که در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و در آن روز ظلمانی ضدانقلابی، چه رازی نهفته بود که در عرض چند ساعت یک حزب کارگری را به حزبی اپورتونیستی خُلص استحال داد؟ مگر می‌شود حزبی به مدت دوازده سال، حزب طبقه‌ی کارگر باشد، و در عرض چند ساعت به حزبی اپورتونیستی بدل شود؟ آیا این است شیوه‌ی تحلیل مارکسیستی پروسه‌ها؟ و تازه پرسید نیست که کودتا نسبت به حزب، عامل داخلی، یا خارجی، کدامین یک بود؟ آیا جز این است که کودتای انگلیس - ارتجاع - آمریکا در ۲۸ مرداد ۳۲، نسبت به حزب توده در حکم عامل خارجی بود؟ بسیار خوب! پس، پرسید نیست که به عنوان اساس تغییر، چه عامل داخلی در حزب وجود داشت که به کودتا که در نقش عامل خارجی، صرفاً می‌توانست شرط این استحال باشد، بدان سان، و فقط بدان سان اثر گذارد که حزب را چونان پدیده‌ی آشکارا اپورتونیستی آفتابی کند؟

چنین پیدا است که برای فداییان دو حزب توده و دو خط مشی حزب توده، وجود دارد. یکی حزب توده‌یی که حزب طبقه‌ی کارگر بود، منتها، رهبری آن را همواره عده‌یی از روشن‌فکران خرده‌بورژوازی «به تصرف» درآورده بودند و خط مشی آن را به انحرافات اپورتونیستی «کشانده» بودند. و یکی دیگر حزب توده‌یی که هم‌چنان حزب طبقه‌ی کارگر بود، بی‌آن‌که رهبری آن همواره در تصرف عده‌یی از روشن‌فکران خرده‌بورژوا و بی‌آن‌که خط مشی آن آلوده به انحرافات اپورتونیستی باشد. ولی راز کار این‌جا است که در جهان واقعی، در تاریخ، در زندگی عینی و ملموسی که انسان‌های عادی و معمولی در آن سیر می‌کنند، یک و فقط یک حزب

۸۶ ◇ دست‌کم انتقادِ مارکسیستی را نگشیم

توده وجود داشت و وجود دارد و آن هم همان حزبِ توده‌یی که همان عده از روشن‌فکران خرده‌بورژوا، آن‌را بنیان نهادند و رهبری آن‌را نیز در دست داشتند، و آن‌هم همان حزبِ توده‌یی که هیچ خطِ مشیِ دیگری نداشت، جز همان خطِ مشیِ اپورتونیستی و دنباله‌روانه‌یی که عملاً، و در همین زندگیِ ملموس و جهانِ واقعی دنبال کرد. به هر رو، آن حزبِ توده‌ی افسانه‌یی و آن خطِ مشیِ سرّی که فداییان در عالمِ تصوراتِ سرشار از بخاراتِ جادویی آفریده‌اند، هیچ واقعیتِ تاریخی و عینی ندارد و سراپا ساخته‌ی پندارهای واهی خودِ آن‌ها است.

سرباز

نیمه‌ی یکم بهمن ماه ۱۳۵۴

۳- چنین پیداست که سازمان چریک‌های فدایی خلق همه‌ی شالوده‌ی داوری خود را با مصالح یک «قرینه‌سازی» بالا برده است. زیرا، پس از آن‌چه یاد شد، بلافاصله می‌افزاید:

البته این موقعیت را کمابیش احزاب کمونیستی دیگر جهان نیز داشته‌اند، مانند حزب کمونیست چین در زمان چن دوسیو و وان‌مین و غیره، اما در آن زمان، اوضاع داخلی و بین‌المللی ایران فرصت آن را نداد که این حزب [توده] در جریان مبارزات انقلابی خلق و رشد سیاسی توده‌ها، مورد تصفیه قرار گیرد و حرکت امواج پرولتری، ایدئولوژی‌ها و خط مشی‌های خرده‌بورژوازی را نابود کرده و عده‌ی اصلاح‌ناپذیری از روشن‌فکران خرده‌بورژوا را از حزب بیرون بریزد. [ص ۱۷۵]

راستی را که بایستی خلاء مارکسیسم در جامعه‌ی چه بیدادی کند که اولاً سازمانی که به یک‌باره خود را «کمونیست» می‌نامد، درعین حال به خود اجازه دهد که یک چنین قرینه‌سازی خشکی را جانشین استنتاج از واقعیات ملموس کند و ثانیاً بایستگی یابد که برای تحلیل نادرستی یک چنین شیوه‌ی نامارکسیستی عمیقی، استدلال شود، و تازه با این نگرانی خورنده که چه بسا نه تنها پذیرفته نشود بلکه به انواع و اقسام افتراها و بدگویی‌های سنجیده نیز بکشد. با این وصف، هیچ راه دیگری هم جز این نیست که بسته به وسع خود در راه پاکیزگی آرمان پرولتری و شیوه‌های مارکسیستی کوشید، ولو تمامی کهکشان‌ها نیز با رگبار بی‌امان بهتان‌های گونه‌به‌گونه‌ی بی‌نبرد برخیزند. به هر رو:

الف - قرینه‌سازی شیوه‌ی استدلال مارکسیستی نیست. مارکسیسم از خود واقعیات آغاز به معرفت و استدلال می‌کند. برای این‌که اثبات یا نفی شود که حزب توده‌ی ایران حزب طبقه‌ی کارگر بود یا نبود، یک راه، و مطلقاً یک راه بنیادین و مارکسیستی وجود دارد: بررسی عملیات مشخص حزب در روند مبارزه‌ی طبقاتی

که چیزی جز بازتابِ خطِ مشی و ایدئولوژی حزب نیست. این، تمامی شالوده و تمامی استخوان‌بندیِ بررسی است؛ این، جانِ بررسی است. هرچه پس از این انجام شود - که البته می‌تواند و می‌باید هم انجام شود - پرداخت و روکاری^۱، آرایش و خوش‌نماکردنِ ساختمان است. و پس، اگر سازمانِ فداییان بخواهد به شیوه‌ی مارکسیستی استدلال کند، پیش و بیش از هرچیز می‌بایستی به خودِ واقعیات، به خودِ عملیاتِ حزبِ توده پردازد و نشان دهد که چگونه آن عملیات، عملیاتی کارگری بودند. به‌ویژه که قرینه‌سازی شیوه‌ی یک‌راست نامارکسیستی است، به‌طوری‌که اگر خواسته نشود که این روش را به‌گونه‌ی طبقاتی و ایدئولوژیک شناسایی کرد، تازه بایستی گفت که قرینه‌سازی روشی بدوی و بیابانی برای شناخت است. و چرا؟ از آن رو که زندگی بیابانی و ابتدایی چون دارای معیارها و ضوابطِ علمی اصولی نیست، ناگزیر با شباهت‌ها و قرینه‌ها به شناساییِ امور می‌پردازد. حال آن‌که، مارکسیسم، هم‌چنین یعنی سپری‌شدنِ شیوه‌هایی بدوی و پشتِ کوهی.

ب - پرسید نیست که آیا فداییان عمیقاً باور دارند که عواملِ داخلی «اساس» هر تغییر و عواملِ خارجی «شرط» تغییراتند، یا نه؟ به هر رو، گفت‌وگو ندارد که این امر یک اصلِ دیالکتیکی^۲ و حتا جانِ دیالکتیک است.^۳ پس، بنا به این «هسته‌ی دیالکتیک»^۴ می‌بایستی یک رشته عوامل و یا یک عاملِ بنیادین در اساسِ حزبِ توده با حزبِ کمونیست چین فرق داشته باشد که سرانجام حزبِ توده به عالم‌گیر شدنِ تعفنِ اپورتونیستی خود رسید و حزبِ کمونیستِ چین توانست بر

۱- روکاری، به معنی دنباله‌ی تزئینیِ سفت‌کاری و زیرکاری است، و نه به معنی رویه‌کاری، یعنی کارهای سطحی.

۲- دیالکتیکِ ماتریالیستی بر آن است که عللِ خارجی شرط تحول و عللِ داخلی اساسِ تحول‌اند، و در عین این‌که عللِ خارجی به وسیله‌ی عللِ داخلی مؤثر واقع می‌شوند. [مائو، درباره‌ی تضاد، ه ک، ص ۴۷۸]

۳- قانونِ تضادِ ذاتی... پدیده‌ها... اساسی‌ترین قانونِ دیالکتیکِ ماتریالیستی است... لنین این قانون را اغلب جوهرِ دیالکتیک... می‌نامید. [مائو، ه ک ن، ص ۴۷۳]

۴- لنین در اثر خود به نام درباره‌ی مسئله‌ی دیالکتیک می‌گوید: «دوگانه‌شدنِ یک واحدِ کل و معرفت بر اجزاء متضادش، جوهر و اساسِ دیالکتیک [ص ۵۲۳] را می‌سازد.»

بیماری‌های درونیش چیره شود. نباید؟ آیا بر بنیاد این «جوهرِ دیالکتیک» جز این است که سامانِ انقلابی - کارگریِ حزبِ کمونیستِ چین، با توجه به انحرافاتِ زمانِ چن دوسیو و وان‌مین و غیره، در اساس از آن رو انجام شد که گوهرِ آن سازمان، کارگری بود؟ منتها، به عنوان یک عارضه دچارِ برخی بیماری‌های ناکارگری و احیاناً ضدکارگری شده بود؟ و پس، در کردار نیز توانست بر آن بیماری‌هایش غلبه کند؟ و در عوض آیا جز این است که **نهادهای حزب توده**، همانا خرده‌بورژوازی و اپورتونیستی بود، و در نتیجه، پایه‌پای رشدِ حوادث و داغ‌ترشدنِ میدانِ نبردِ طبقاتی، این ذاتِ اپورتونیستی - که همواره کوشش می‌کرد از «فرصت‌های» بسیار مساعدی که «اوضاع و احوال داخلی و بین‌المللی» نصیبش کرده بود، حداکثر بهره را برای استتارِ خود بگیرد، و گرفت - به گندِ محتومِ خود رسید، تا آن‌جا که حتا سازمانِ چریک‌های فداییِ خلق هم حاضر نیست ماهیتِ این حزب را از سال‌های پس از ۲۸ مرداد ۳۲ تا به اکنون، به مانند ماهیتی کارگری بپذیرد؟

پ - این تجزیه تحلیل انقلابی - کارگری نیست که همه‌ی استخوان‌بندی آن را برای تبیین شدن یا نشدنِ این یا آن امر، **اوضاع و احوال داخلی و بین‌المللی و «فرصت‌های» گوناگون تشکیل دهد**. این، نه همه‌ی قضیه و نه حتا بخشِ مهم آن است که **اوضاع و احوال داخلی و بین‌المللی چه فرصت‌هایی را در اختیارِ حزبِ پرولتری گذاشتند یا نگذاشتند**. اصلِ قضیه این‌جا است که با توجه به همه‌ی اوضاع و احوال داخلی و بین‌المللی، به هر رو، خودِ حزب چه کرد؟ [اجباراً گفته نمی‌شود که خودِ حزب چگونه به پیروزی رسید، گفته می‌شود چه کرد؟] مفهومی به ضرب‌المثل درآمده است که «شناکردن در جهتِ جریانِ آب، از ماهیِ مرده نیز بر می‌آید». اگر اوضاع و احوال داخلی و بین‌المللی به گونه‌ی رایگان به یک‌باره مساعد باشند، که دیگر نقشِ حزب در چیست؟ که دیگر نقشِ فعال و تغییردهنده‌ی انسان و سازمانِ سیاسیِ طبقه‌ی کارگر کدام است؟

اصطلاح «داخلی و بین‌المللی» را فداییان خیلی نادرست به کار می‌برند. بحثِ «مشخصی که در پاسخ‌نامه‌ی سازمانِ فداییان مطرح است، توضیح این مسئله نیست

که چرا «خلق» و «طبقه‌ی کارگر» ایران نتوانست بر ارتجاع - استعمارِ چیره، پیروزی یابد؟ در این جا، ابعادِ بررسی چنین دامنه‌ی گسترده‌یی را ندارد. و نباید هم آن را کتره‌یی کش داد. بررسیِ مشخصی که اینک در دست است، خود حزبِ توده‌ی ایران است.

سنتزِ عامِ جامعه‌ی جهانی، سنتزی پیچیده و ملامال از سنتزهای کوچک و بزرگ دیگری است. در این جا کوشش می‌شود که این سنتزِ کل را صرفاً از یک زاویه، و آن هم از زاویه‌یی که با بررسیِ کنونی خوانایی دارد، شکافت:

در سنتزِ علمِ جامعه‌ی جهانی، جامعه‌ی ایران نیز نمودِ ویژه‌ی خود را دارد. و پس، می‌توان و می‌باید به مانند یک سنتزِ مشخص با آن برخورد کرد. در این محدوده است که برای تحلیل شدن یا نشدن این یا آن امر در جامعه، می‌توان و می‌باید به عواملِ درونیِ کلِ جامعه، به مانند عاملِ داخلی و به دیگر عواملِ جهانی، به مانند عاملِ خارجی، برخورد کرد. لیکن، سنتزِ جامعه‌ی ایران نیز به سهم خود سنتزی پیچیده و آکنده از سنتزهای کوچک و بزرگ دیگری است که هر یک از آنها نیز، به سهم خود، نمودِ ویژه‌ی خود را دارند. و پس، می‌توان و می‌باید با آنها نیز، به هنگام خود، به مانند سنتزهایی مشخص روبرو شد و به بررسی‌شان گرفت. یکی از آنها طبقه است. یکی دیگر سازمانِ سیاسیِ طبقه، حزب است. بی‌گمان، همگی این سنتزهای جزئی بزرگ و کوچک، در رابطه‌ی متقابل با سنتزِ کلی و کلی، و با کلی‌ترین سنتزها، یعنی «هستی»، قرار دارند. ولی این واقعیت باعث آن نمی‌شود که هر یک از آنها نیز در عین حال نمودِ ویژه‌ی خود را که گواهِ بودِ متقابلاً مستقلانه‌ی آنها است، نداشته باشند، و درست به همین دلیل، ضمن وحدتِ دیالکتیکی با کل خود، در کثرتِ دیالکتیکی با همین کل نیز به سر نبرند. سخن کوتاه: آن‌گاه که پای تحلیلِ مشخص، مثلاً حزب، در میان است، آن‌گاه، پای تحلیلِ مشخصِ جزئی از سنتزِ کلیِ جامعه‌ی داخلی و جهانی در میان است، و پس لازم می‌آید که عواملِ درونی خود این جزء - یعنی عواملِ درونی خود این حزب - را به مانند عواملِ درونی، و آنچه در بیرون از آن جای دارد، به مثابه عواملِ بیرونی گرفت. هرچه جز

این، دوری از جوهر و هسته‌ی دیالکتیک، پشت‌پازدنِ آگاهانه و یا بی‌خردانه به جانِ دیالکتیک است. بدین‌سان، یک دوراهی‌نهایی، و فقط یک دوراهی‌نهایی باقی می‌ماند و بایستی فقط یکی از این دو راه را به مانند راهی بینادین برگزید:

آیا عواملِ درونیِ خودِ حزبِ توده‌ی ایران بودند که به اوضاع و احوالِ داخلی و بین‌المللی فرصت دادند تا بدان‌سان، و فقط بدان‌سان در حزب مؤثر واقع شوند؟ یا به‌عکس؟ و روشن است که هر اثرِ متقابلی، صرفاً پس از تعیینِ تکلیف نسبت به این دو راه، قابل بررسی است.

موضع‌گیری در کنار هر یک از این دو پرسش، موضع‌گیری در کنار یک ایدئولوژی و جهان‌بینی مشخص است: یا مارکسیستی و کارگری، و یا نامارکسیستی و ناکارگری!

و سنگرِ مارکسیسم در برابر این سؤالاتِ دوئیتی بسیار صریح و بسیار قاطع است:

حزبِ توده‌ی ایران، همواره بر بنیادِ نهادهای طبقاتیش که همانا عواملِ درونیش به شمار می‌آیند، به هر فرصت و هر اوضاع و احوالِ داخلی و بین‌المللی بی‌جهت داد تا بدین یا بدان‌سان مؤثر در رابطه با همین بحث و آن شیوه‌ی استدلالی که سازمانِ چریک‌های فداییِ خلق پیش گرفته است، اگر کسی بگوید: کُل جامعه‌ی ایران یک جامعه‌ی کمونیستی بود، منتها، اوضاع و احوالِ داخلی و بین‌المللی فرصت آن را نداد که این جامعه در جریانِ مبارزاتِ انقلابیِ خلق و رشدِ سیاسیِ توده‌ها مورد تصفیه قرار گیرد و حرکتِ امواجِ مبارزاتِ پرولتری، ایدئولوژی‌ها و خطِ مشی‌های خبرده بورژوازی را نابود کرده و عده‌یی اصلاح‌ناپذیر را از جامعه بیرون ریزد، آن‌گاه فداییان چه پاسخی خواهند داد؟ حال آن‌که رُکنارکنِ این طرز استدلال با رُکنارکنِ طرز استدلالِ خودِ فداییان هم مایه است.

مسئله‌ی حزبِ توده، مسئله‌ی بیرون‌ریختن عده‌یی اپورتونیستِ اصلاح‌ناپذیر نبود. در این شکی نیست که حزبِ توده، هم از عناصری خلقی، عناصری که صمیمانه به توده دل می‌سوزاندند، و هم از عناصرِ شیاد و محافظه‌کار و نوکرسفت و

اپورتونیست و حتا خائنِ تمام‌عیار تشکیل شده بود. ولی ریشه‌ی قضیه این‌جا است که حزب در حقیقت حزبِ همین اپورتونیست‌ها و صدرنگان بود و یارگیری حزب از دوست‌دارانِ ساده‌دلِ خلق نیز عملی عمیقاً اپورتونیستی و مزورانه بود. با این همه، چنین حزبی – هم‌چون هر پدیده‌ی دیگری – نمی‌توانست جاودانه در چنین بالانسی از عناصرِ پاک‌دل و سیه‌دل، از عناصرِ خلقی و اپورتونیستی باقی بماند و چاره‌ی نبود که این بالانس به تعادل برسد. و رسید: کوبه‌های ۲۸ مرداد و ترکش آن، حزب را از چنین موقعیتِ دوگانه‌ی بیرون کشید. حزب یگانه شد. ولی، اپورتونیستی یگانه. و چرا؟ زیرا به گوهر اپورتونیستی بود. بدین سان، آن «عده‌ی اصلاح‌ناپذیر» از حزب بیرون ریخته شدند. ولی این عده‌ی اصلاح‌ناپذیر، همان عده‌ی پاک‌دل و وفاداری بودند که ره‌گم‌کرده و خوش‌باور، خود را تحت رهبری استراتژیِ حزب سپرده بودند. و درست در حزب توده، این دغل‌کاران و دنباله‌روان نبودند که بیگانه بودند، این یک‌رنگان و پاک‌باختگانِ ساده‌اندیش و گم‌گشته بودند که بیگانه بودند. و پس، شگفت نیست اگر همین‌ها نیز تصفیه شده باشند.

ت – شیوه‌ی داوریِ سیستمی و سازمانی را به مثابه یک شیوه‌ی صحیح داوری، یا باید پذیرفت و یا نباید پذیرفت. مارکسیسم شیوه‌ی سیستمی و سازمانی را به مانند شیوه‌ی درست برای داوری پذیرفته است. و بر بنیادِ همین شیوه‌ی قضاوتِ سیستمی است که طبقه‌ی کارگر خود را دچار سرگردانی نمی‌کند و از خرده‌کاری‌ها و سرگشتگی در خرده‌ریزها می‌پرهیزد. به هر رو، به عنوانِ یک روش، که ولو نه مطلقاً، در عوض روی هم‌رفته، از خطاها و سرگردانی‌ها پیش‌گیری می‌کند. روشِ داوری سیستمی، روشی مطلوب است. و روشِ داوری سیستمی می‌آموزد که برای قضاوتِ درباره‌ی یک ارگان، نخست بایستی خود را بدان‌جا کشاند که ماهیتِ روابط و کیفیتِ طبقاتی آن را شناخت! هرگاه چنین نهادی شناخته شد، آن‌گاه می‌توان بدون نگرانی از وجودِ برخی اجزاءِ درونی آن، درباره‌ی آن داوری کرد. زیرا، این اجزای پراکنده و این خرده‌ریزهای درونی، در تبیینِ ماهیتِ کنونی پدیده به مثابه ماهیتی که بایستی آن پدیده را بنا به همان ماهیت معرفی کرد، نقشی تعیین‌کننده ندارند و ولو

این‌که از لحاظ کمی نیز قابل توجه باشند، باز هم از لحاظ ماهوی و نقشی که در تبیین کیفیت آن ارگان و روابط مشخص و موجود دارند، جزو خرده‌ریز به شمار می‌آیند.
مثالی زده شود:

بر پایه‌ی یک رشته تجزیه و تحلیل‌های ماتریالیستی دیالکتیکی به این‌جا می‌رسیم که برای مثال ارتش شاهنشاهی ایران یک ارتش ضد خلقی است. زیرا رهبری و خط مشی آن ضد خلقی است. حال شیوه‌ی داوری سیستمی اجازه می‌دهد که هر رفتار و هر مشخصه‌ی دیگری از این دستگاه ارتشی را، یا دارای ریشه‌ها و جهاتی ضد انقلابی به شمار آورد و یا جزو خرده‌ریزها گذاشت، ولو این‌که آن رفتارها ظاهراً ضد انقلابی احساس نشوند و ولو این‌که انبوه سربازان و درجه‌داران و حتا افسران سازمان ارتش شاهنشاهی را عناصر کارگر و دهقان، و یا عناصری با منشاء کارگری و دهقانی تشکیل داده باشند. بنا به روش داوری سازمانی، این انبوه، هرچند از لحاظ کمی سخت چشم‌گیر و بسیار زیاد است، لیکن از لحاظ نقشی که در سازمان ارتش دارد، جزو خرده‌ریز شمرده می‌شود. و چرا؟ زیرا، این کمیت انبوهی سربازان نیست که مهر خاستگاه طبقاتی خود را به سازمان ارتش می‌زند، این کیفیت سازمانی ارتش است که مهر ضد انقلابی خود را به سرپای خود زده است و بدین سان آن عناصر کارگر و دهقان را نیز در راستای ماهیت ضد انقلابی خود به کار می‌کشد.

و مثالی دیگر:

سیستم و رژیم حاکم بر ایران، و یا سازمان اجتماعی ایران، سازمانی ارتجاعی - استعمارزده، سازمانی ارتجاعی - وابسته است. و چرا؟ زیرا این وجه غالب سنتز جامعه‌ی کنونی است. زیرا، رهبری و خط مشی غالب سازمان اجتماعی موجود، رهبری و خط مشی‌ی ارتجاعی - وابسته است. حال، دیگر این واقعیات که جامعه‌ی ایران سرشار از کارگر و دهقان و انواع گونه‌به‌گونه‌ی رنجبران و ستم‌کشان است، هیچ اثر تعیین‌کننده‌ی در این داوری سیستمی ندارد. این‌ها هم همگی واقعیتند! ولی این واقعیات، ماهیت سازمان اجتماعی موجود ایران را عوض

نمی‌کنند و در نتیجه داوریِ مارکسیستی را در زمینه‌ی ارتجاعی - وابسته دانستنِ روابطِ موجود، هیچ تغییرِ کیفی نمی‌دهند.

البته این واقعیات از زوایه‌ی دیگری، و فقط از زاویه‌ی دیگری، می‌آموزند که چنین تعادلی که در یک سویِ آن ستم‌گران و بهره‌کشان، و در سویِ دیگرِ آن ستم‌کشان و بهره‌دهان قرار دارند، یک تعادلِ منحنی و شکننده است. ولی، تحققِ این شکست به معنی آن است که کُلِ چنین سازمانی بایستی نابود شود و هیچ‌گونه تصفیه‌یی که در خلال آن عده‌یی اصلاح‌ناپذیر بیرون ریخته شوند، داوریِ اصلیِ درد نیست، و سراپا اصلاح‌گری و رفرمیسم است. و به هر رو، این‌ها مطالبِ دیگری هستند و نبایستی با موضوعِ مشخصی که مورد بررسی است، قاطی‌پاتی کرد.

حال، اگر حزبِ توده، به مانند یک سازمان، حزبِ طبقه‌ی کارگر ایران انگاشته شود، دیگر مسئله‌ی عده‌یی اصلاح‌ناپذیر، جزوِ خرده‌ریزها، و آن هم جزوِ خرده‌ریزهایی سخت خرده‌ریز به شمار می‌آید. و ولو این‌که حزب فوراً نتوانسته باشد این عده را تصفیه کند، به هر رو، این عده نمی‌توانند خطِ مشیِ حزب را کیفیاً تغییر دهند. ولی به عکس، اگر حزبِ توده، به مانند یک سازمان، حزبِ طبقه‌ی کارگر ایران نباشد و مثلاً حزبِ اپورتونیست - نوکران شورویسم باشد، آن‌گاه هیچ عنصرِ صادق و انقلابی برجسته و کمونیستِ صدیق و پراتیسینِ فعالِ انقلابی نیز قادر نیست خطِ مشیِ چنین سازمانی را اصلاح کند و آن سازمان را به سازمانی کارگری دگرذیسی بخشد. در این حال، یک راه، و فقط یک راه‌هایی بخش وجود دارد، سازماندهی جداگانه و راستینِ حزبِ طبقه‌ی کارگر، در بیرون از حزبِ توده، و خُرد و خاکشیر کردن حزبِ توده. در این حال هر گونه جهت‌گیری برای مبارزه‌ی داخلی در حزبِ توده، به خاطر «تصفیه‌ی» آن، یک جهت‌گیریِ رفرمیستی است و به‌ناچار در چارچوبِ مشیِ حزب سرگردان خواهد ماند و در همین چارچوب نیز مستحیل خواهد شد. و ریشه‌ی اصلیِ نادرستیِ مشیِ رفرمیستی، نیز درست در همین جا است.

مثالی زده شود و از تجربیاتِ درونی همین جامعه تا ملموس‌تر باشد:

جنبشِ مصدقی، مبارزه‌ی داخلی با رژیم و سازمانِ اجتماعیِ حاکم را آغاز کرد. جنبش چندان دامن گرفت که حتا توانست برجسته‌ترین نماینده‌ی خود را به ریاستِ دولت نیز برساند. دامنه‌ی جنبش باز هم گسترده‌تر شد. جنبش توانست هیأتِ دولت، فرماندهی ارتش، و بسا مقاماتِ لشکری و کشوری را نیز به چنگ آورد. با این همه، جنبش شکست خورد. و چرا؟ زیرا شیوه‌ی مبارزه‌ی جنبش، شیوه‌ی رفرمیستی و اصلاح‌گرانه بود. جنبش می‌خواست در چارچوبِ همان سازمانی که قصدِ تغییرِ کیفی آن را داشت، مبارزه با آن سازمان را سامان دهد. و چنین تغییری محال بود. دو راه بیش‌تر وجود نداشت: یا رفته‌رفته جنبش خصلتِ پیشروانه‌ی خود را از دست بدهد و در همان روابطِ مستحیل شود، و یا خصائلِ مترقی خود را حفظ کند و در نتیجه به مرحله‌ی برسد که تحملِ آن برای سازمانِ موجود ناممکن شود و به ناچار جنبش را در هم کوبید. چه چیز رخ داد؟ جنبش خصائلِ مترقی خود را حفظ کرد، و در نتیجه، سازمانِ ارتجاعی - وابسته‌ی حاکم، جنبش را در هم کوبید. و این است سرنوشتِ تخلف‌ناپذیرِ هرگون رفرمیزم و هرگون اصلاح‌گری!

روشن است که برای تغییرِ کیفیِ سازمانِ اجتماعیِ حاکم، یک راه، و فقط یک راه رهایی‌بخش وجود داشت - و دارد - و آن هم برخوردِ انقلابی با آن؛ برخوردی که خود را به صورتِ سازماندهیِ انقلابیِ جداگانه، به صورتِ جهت‌گیریِ استراتژیک برای انهدامِ قهرآمیزِ سازمانِ اجتماعیِ چیره‌نمایان می‌کند و به سرگشتگی در کوره‌راهِ رفرمیزم دچار نمی‌شود.

سخن کوتاه: حزبِ توده، از لحاظِ سازمانی، یک حزبِ کارگری نبود که هم نتوانست آن عده‌ی اصلاح‌ناپذیر را تصفیه کند و هم توانست آن عناصرِ انقلابیِ برجسته و کمونیستِ صدیق و پراتیسینِ فعالِ انقلاب را تحتِ رهبریِ استراتژیک و اپورتونیستی خود به کار گیرد.

ث - در تضادِ میان ستم‌گران و ستم‌کشان، و اگر دقیق‌تر گفته شود: در تضادِ میان پرولتاریا و بورژوازی، سرمایه‌داری نمی‌تواند بدون پرولتاریا هستی داشته باشد، حال آن‌که پرولتاریا می‌تواند با نفی سرمایه‌داری و در نتیجه نفی مشخصه‌ی پرولتری

خود، باز هم وجود داشته باشد. این است که تعادل شکننده‌ی جامعه‌یی که بر بنیاد بهره‌دهی - بهره‌کشی استوار است، هرگز نمی‌تواند از سوی وجه غالب همین روابط خرد شود، این، رسالت توده‌های زحمت‌کش و به‌ویژه پرولتاریا است که چنین سازمانی را در هم شکند و سازمان دیگری را که با منافع و ارزش‌هایش خوانایی دارد، بنیاد نهند و تکامل بخشد.^۱

پس، در شناخت و داوری درباره‌ی حزب توده نیز، نخست بایستی آن را به صورت یک دستگاه به صورت یک سازمان مشخص ارزیابی مارکسیستی کرده و با استنتاج از رهبری خرده‌بورژوایی و خط مشی اپورتونیستی آن نتیجه گرفت که حزب توده، یک حزب کارگری نبود، و از بیخ. ولی، در عین حال به‌خوبی به یاد داشت که یک سازمان اپورتونیستی شورویستی که به‌ناچار مزورانه کباده‌ی پرولتری را به صدا درمی‌آورد، ناگزیر است تا با جذب کارگران و دهقانان و انقلابیون برجسته، ولی ساده‌اندیش و خوش‌باور، به درون خود، موجودیت خود را حفظ کند. زیرا، اپورتونیزم شورویستی نمی‌تواند هستی داشته باشد. مگر توده‌های بسیار و بسیاری از انقلابیون صدیق را بفریبد. به واپسین کلام:

در تضاد اپورتونیزم شورویستی و پرولتاریا، این شورویزم است که نمی‌تواند جدا از توده‌ها و کارگران و پراتیسین‌های فعال انقلاب، ولی بیگانه‌ازخود، هستی شورویستی خود را محفوظ دارد و ناچار است آن‌ها را به درون خود بکشد. حال آن‌که درست به وارونه‌ی شورویزم، این پروتاریاست که با گسست ریشه‌یی از

۱- پرولتاریا و ثروت، آنتی‌تز یکدیگرند. و به این عنوان، مجموعه‌یی را به وجود می‌آورند. این در محصول از جای مالکیت خصوصی رویداده‌اند. مسئله آن است که نقش هر یک از آن‌ها را در تضادی که با هم دارند، معین کنیم. [و برای این منظور] کافی نیست که بگوییم این‌ها دو جنبه‌ی یک مجموعه‌اند.

مالکیت خصوصی، به عنوان مالکیت خصوصی یا ثروت، مجبور است خود را حفظ کند و از این طریق آنتی‌تز خود، یعنی پرولتاریا را نیز حفظ کند... به عکس، پرولتاریا، به عنوان پرولتاریا مجبور است خود را ملقی کند و از آن راه، آنتی‌تز خود، یعنی مالکیت خصوصی را هم که باعث پرولتاریا بودن او می‌شود، از میان بردارد. [رفیق مارکس، خانواده‌ی مقدس، ۱۸۴۵]

اپورتونیزم شورویستی، از خود بیگانگی شورویستی خود را نفی می‌کند و به هستی خود برای خود می‌رسد. کما این‌که، حزب توده‌ی اپورتونیستی - نوکر، تا آن زمان - یعنی به‌ویژه تا قبل از ۲۸ مرداد ۳۲ - که توانسته بود با فریب نیروهای فراوانی از کارگران و دهقانان و دوست‌داران پاک‌دل و ساده‌اندیش خلق، برای خود کیابایی دست و پا کند، کِر و فِرّی داشت و به‌گونه‌ی بسیار مؤثر خاک در چشم توده‌ها و جنبش‌های ملی و ضد استعماری می‌پاشید، ولی پس از ۲۸ مرداد و به‌ویژه پس از سقوط شورویزم - که لحظه‌ی نهایی و نقطه‌ی چرخش واپسین آن را بایستی در افشای یکپارچه‌ی فروش اسلحه از سوی شوروی به ضدانقلاب ایران ارزیابی کرد - اینک کارش به آن‌جا کشیده است که حتا به گفته‌ی فداییان دیگر از حزب توده‌ی ایران چیزی جز ته‌مانده‌ی بقایای [مهاجر] رهبران حزب توده باقی نمانده است.

ج - با این همه، خطا، و آن هم خطایی سخت بنیادی است اگر پنداشته شود که زوال سازمانی حزب توده‌ی ایران، به معنی زوال اپورتونیزم به‌طور کلی، در جنبش کارگری و توده‌ی ایران است! طرز تفکری که حزب توده به جای گذاشته است، به مثابه یک جریان فکری، صد پله و هزار پله مهلک‌تر و صد بار و هزار بار سخت‌تر از قدرت سازمانی حزب توده است. و پس، اگر قرار است به‌راستی - که قرار است به‌راستی - با حزب توده مبارزه شود، به هیچ رو نبایستی به مبارزه با قدرت سازمانی حزب توده قناعت شود. زیرا، چنین قدرتی دیگر به دم‌دمه‌های پایان خود رسیده و نیازی به لشکرآرایی در برابر آن نیست. آن‌چه به‌ویژه ضروری است، پیکار با توده‌ایزم، به مثابه یک جریان فکری اپورتونیستی - نوکر - پلیسی - شورویستی است که رندانه خود را با رنگ خود ساخته‌ی شبه‌مارکسیستی لعاب داده است. و همین مرده‌ریگ شوم است که هنوز با جان‌سختی فسادانگیز و تباهی‌آفرینش، به روی هم‌رفته‌ی جنبش انقلابی کنونی نیز سایه‌ی ظلمانی خود را افکنده است. توده‌ایزم بی‌اسلحه، عنداللزوم می‌تواند به توده‌ایزم مسلح نیز بدل شود، بی آن‌که حزب توده هرگز جنگ‌افزار به دست گیرد. بگذار، دست کم، تا آن اندازه صراحت خود را به کار انداخت و گفت: بسیاری از شیوه‌ها و «تئوری‌های چریک‌های فدایی

«خلق»، و منجمله شیوه‌ی بررسی حزبِ توده و تئوریِ حزبِ کارگری، رهبری خرده‌بورژوازی، خطِ مشیِ اپورتونیستی، یک شیوه و یک تئوریِ توده‌ایستیِ تمام و کمال است، ولو سازمانِ فداییانِ تمامی جبهه‌های پیکارگرانه‌ی خود را تخلیه کند و همگی قوایِ خود را برای نابودی حزبِ توده و یا به گفته‌ی خودشان «بقایای [مهاجر] رهبرانِ حزبِ توده» به کار اندازد. سخن کوتاه: دیری‌ست مبارزه با حزبِ توده، از مبارزه با سازمانِ آن جدا شده است؛ دیری‌ست مبارزه با حزبِ توده، به مبارزه با طرزِ تفکرِ توده‌ایستی، به مبارزه با توده‌ایزم و به‌ویژه به مبارزه با شورویزم بدل شده است. و پس، هرگونه طفره از چنین پیکاری و درعوض، خود را سرگرمِ آتش‌گشایی و نبرد با سازمانِ حزبِ توده و بلقوراتِ ته‌مانده‌ی مهاجرِ آن، که دیگر بندبندِ لاشه‌ی فاسدش در حال پاشیدگیِ نهایی است، از یک سو گواهِ زندگی در همان فضای توده‌ایستی است و از سویی دیگر، تیر در تاریکی افکندن و شمشیر به سایه زدن است.

چ – چنین پیدا است که سازمانِ چریک‌های فداییِ خلق توجه ندارد که وقتی برای انجام نشدن این یا آن امر توضیح داده می‌شود و عللی که باعث چنین نشدنی شدند، شمرده می‌شود، نتیجه‌ی حاصلِ منطقیِ همه‌ی این توضیحات نیز می‌بایستی این باشد که پس، آن امر به وقوع نپیوست. به گفتاری دیگر: موضوعِ مادیِ مشخصی که مورد مطالعه است، این است که چرا فلان امر انجام نشد. حال، عللی که موجب شدند تا آن امر انجام نشود، توضیح داده می‌شود. بسیار خوب! ولی آیا نتیجه‌ی منطقیِ همه‌ی این توضیحات، تازه، این است که آن امر انجام شده بود؟ مسلماً نه! ولی سازمانِ فداییانِ درست همین «مسلماً نه» را به «مسلماً آری» درآورده‌اند. چگونه؟ نگریسته شود:

چنان که در آغاز همین شماره خوانده شد، سازمانِ فداییان، نخست حزبِ توده‌ی ایران را با حزبِ کمونیست چین مقایسه می‌کند و یادآور می‌شود که چگونه حزبِ کمونیست چین نیز روزگاری دچار انحرافاتِ اپورتونیستی بود و سپس توانست بر این بیماریِ خود غلبه کند. و درست در همین جاست که ضمناً توضیح

می دهد که «اما... اوضاع داخلی و بین‌المللی ایران فرصت آن را نداد که حزب [توده]... مورد تصفیه قرار گیرد و... ایدئولوژی‌ها و خط‌مشی‌های خرده‌بورژوازی [آن] نابود... [شود] و عده‌ی اصلاح‌ناپذیری از روشن‌فکران خرده‌بورژوا... [که «رهبری آن را» در دست داشتند] بیرون ریخته شوند. بسیار خوب! پس، همه‌ی این‌ها توضیحاتی بود برای این‌که چه عللی باعث شد که حزب توده‌ی ایران در همان ایدئولوژی‌ها و خط‌مشی‌های خرده‌بورژوازی جاودانه زمین‌گیر شود و هرگز مورد تصفیه قرار نگیرد، و در نتیجه هرگز به حزبی پرولتری بدل نشود. ولی درست همین نتیجه است که سازمان‌چریک‌های فدایی خلق، حتا از مبانی استدلال خود نمی‌گیرند و درست وارونه‌ی آن را نتیجه‌گیری می‌کنند: «تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، حزب توده، حزب طبقه‌ی کارگر ایران بود.» آخر درباره‌ی چنین طرز استدلالی چه باید گفت؟ پدیده‌ی، بنا به فلان و فلان و فلان علل، چنین و چنان نشد، با این وصف، بایستی همین پدیده را همان چیزی که نشد، نامید! اگر گفته شود که این‌ها پریشان‌گویی است، نه منطق، ولو منطقی‌صوری، آیا تصور اهانت می‌رود؟ ای کاش نه! و یا دست‌کم، ای کاش «شاید»!

سرباز

نیمه‌ی یکم بهمن ۱۳۵۴

۴- سازمان‌های چریک‌های فدایی خلق، در توجیه این‌که چرا توده‌های حزبی و عناصر انقلابی برجسته نتوانستند رهبری خرده‌بورژوازی و خط مشی اپورتونیستی حزب توده‌ی کارگری را دریابند و در برابر آن صف‌آرایی کنند، چنین می‌نویسد:

ظهور یک اپوزیسیون (نیروی مخالف) روشن‌فکری راست در داخل حزب (دارودسته‌ی رویزیونیستی خلیل ملکی و شرکاء) و انشعاب آن نیز به رهبران [ص ۷۵] خرده‌بورژوازی حزب توده کمک کرد تا توده‌های حزبی را علیه آن متشکل کنند و ماهرانه و نیرنگ‌بازانه ماهیت خود را زیر لفافه‌ی مبارزه با این جناح اپورتونیست، از توده‌های حزب بپوشانند. [ص ۷۶].

امید است این پیش‌بینی خطایی از آب درآید که سازمان‌ها و کسانی خواهند کوشید تا مطالبی را که در زیر بیان می‌شود، به مثابه دست‌آویزی برای افترا و برخورد غیرعلمی و «سنجیده» به کار برند. به هر رو چه چنین بشود و چه نشود، بی‌هراس از این گونه ملاحظه‌کاری‌ها، بایستی گفت:

الف - چگونه است که فداییان، دست‌کم، رهبری حزب توده را یک رهبری خرده‌بورژوازی ارزیابی می‌کنند و خط مشی حزب را نیز خط مشی بی‌اپورتونیستی برآورد می‌کنند و حتا جهت‌گیری ستیزه‌جویانه‌ی رهبری حزب را در برابر انشعابیون، عملی نیرنگ‌بازانه وصف می‌کنند، و تازه انشعابیون را به مثابه‌ی اپوزیسیون روشن‌فکری راست» به شمار می‌آورند؟

گمان نمی‌رود - زیرا، کار زارتر می‌شود - که خواست سازمان فداییان از اصطلاحات راست و چپ، در این جا، موبه‌مو و یا به‌طور کلی، منطبق با مفهوم اولیه‌ی آن باشد. به گفتاری دیگر: حتماً فداییان صحیح ندانسته‌اند که بگویند خط مشی حزب توده در روزگاران انشعاب، خط مشی بی‌بلشویکی بود و در عوض خط مشی انشعابیون منشویکی. زیرا، دست‌کم، بایستی توجه کرده باشند که بیش‌تر خط

مشي حزب توده را اپورتونیستی توصیف کردند. پس، موضع حزب توده را نمی‌توان «چپ»، به مفهوم «بلشویکی» انگاشت. بسیار خوب! پس، اگر فداییان، اصطلاح چپ و راست را در این جا به چنین مفهومی به کار نبرده باشند، به ناچار به مفاهیم رایجی به کار برده‌اند که این اصطلاحات پیدا کرده‌اند. به واپسین گفتار: چپ و راست، در این جا، به معنی نسبی آن، یعنی در مقایسه‌ی میان دو موضع‌گیری و دو جناح‌بندی مشخص به کار رفته‌اند. و این دو جناح‌بندی و دو موضع‌گیری مشخص در آن بررسی فداییان، طبعاً مربوط است به موضعی که جناح انشعابیون گرفت و موضعی که حزب حفظ کرد. حال، در مقایسه‌ی میان این دو موضع و دو جناح، بایستی با دلایل قاطعی که از بطنِ واقعیات حاصل شده باشند، مشخصاً نشان داد که کدامین یک از این دو جناح را باید راست و کدامین یک را باید چپ نامید، ولو همین چپ، در مقایسه‌ی دیگر با جناح‌بندی و موضع‌گیری دیگری، از هر راستی نیز صد درجه راست‌تر باشد.

حال پرسید نیست که موضع‌گیری حزب توده، با آن رهبری خرده‌بورژوا و آن خط مشی اپورتونیستی و آن رفتار دنباله‌روانه و آن سیاست سازش‌کارانه - حتا با قوام‌السلطنه - و آن نیرنگ‌بازی‌های ماهرانه برای فریب توده‌های حزبی و آن پشت‌پازنی حتا به منافع ملی و غیره، کجایش «چپ» بود که فداییان موضع‌گیری انشعابیون را در مقایسه با آن به مانند موضعی «راست» ارزیابی کرده‌اند؟ عناصر انشعابی حزب توده‌ی ایران، سرانجام هر یک دچار چه سرنوشتی شدند و کارشان به کجاها کشید، راز پوشیده‌ی نیست. ولی این گونه مسائل چیزی از این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که در مقایسه‌ی میان دو موضع مشخص آن زمان حزب، که یکی از سوی انشعابیون بیان می‌شد و دیگری از سوی ماندگاریون، کدامیک راست و کدامیک چپ بود. و برای دانستگی به این دو موضع نیز به هیچ زیج‌نشینی و ریاضت معتکفانه و کشف و شهود عارفانه‌ی نیاز نیست، هم‌چنان که از هیچ جادو و وردی نیز کاری ساخته نیست؛ برای دانستگی به این دو موضع، بایستی یک راست به خود این دو موضع مراجعه کرد. هر رازی و هر حقیقتی در کار باشد، در همین جا

است و بایستی از همین‌جا نیز بیرون کشید. و آنچه از مقایسه‌ی این دو موضع می‌توان به دست آورد، روی‌هم‌رفته این است که انشعابیون در برابرِ خطِ مشیِ دنباله‌روانه‌ی حزب، خطِ مشیِ استقلالِ داخلی حزب را نشانندند؛ در برابرِ تکیه به عاملِ خارجی، تکیه به عاملِ داخلی، یعنی خلق را قرار دادند؛ در برابرِ بی‌پرواییِ حزبِ توده نسبت به منافعِ ملی، توجه به منافعِ ملی را گذاشتند؛ سخن کوتاه: جز در زمینه‌ی عملِ مسلحانه، روی‌هم‌رفته‌ی آنچه هم‌اکنون بیش‌تر نیروهای انقلابیِ چپِ کنونیِ جامعه و من‌جمله سازمان‌چریک‌های فداییِ خلق، به عنوانِ موضع‌گیری‌های درست در رابطه‌ی میان درون و بیرون، منافعِ داخلی و هم‌بستگی با دولت‌های «سوسیالیستی»، استقلالِ سازمانی و اطاعت از فرامینِ قطب‌های جهانی «کمونیسم»، به مانند اصولی بدیهی و غیرقابلِ تفکیک و سازش‌ناپذیر، پذیرفته‌اند، روی‌هم‌رفته همان‌هایی است که موضع‌گیری همان «روشن‌فکرانِ راست» بود^۱ و از لحاظِ تاریخی، و دست‌کم از پس از شهریورِ بیست، انشعابیونِ حزبِ توده بنیان‌گذاران این موضع در جناحی از جامعه بودند که جناحِ چپ شناخته شده‌اند. حال، اگر سازمانِ فداییان این‌ها را باور ندارد، هیچ عیبی ندارد، و بسیار هم خوب! ولی برای رد این‌ها و چه برای اثباتِ نظراتِ خود، برای هر دو، بایستی بر پایه‌ی فاکت‌ها و اسنادِ مشخصِ تاریخی استدلال کند. و ضمناً بایستی به یاد داشته باشد که زندگیِ پسینِ انشعابیون و سازمان‌های‌شان، چه خوب و چه بد، و در مقایسه با زندگیِ رهبرانِ حزبِ توده و سازمانِ حزبی، چه عالی و چه پست و چه همانند، به هر رو، هیچ‌کدام این‌ها مسئله‌ی موضع‌گیریِ مشخصِ آن‌ها را در آن روزگاران عوض نمی‌کند. و بررسیِ کنونی نه به گردِ اشخاص می‌چرخد و نه به پرونده‌ی کودکی‌شان کاری دارد و نه سرنوشتِ نهایی‌شان را در دستور گذاشته است. این‌ها همه جای خود دارند. ولی بررسیِ کنونی در فضایِ مواضع و سنگرها در حرکت است. سخن این‌جاست که در مقایسه چه موضعی درست و چه موضعی نادرست بود. حال اگر

آن‌ها که موضع درست را تمیز دادند، در عمل نتوانستند همان موضع را حفظ کنند و آن را تکامل دهند، و بدتر از آن، حتا خود به گندترین لجن‌ها نیز فرو رفتند، باز این واقعیتِ بعدی دلیلی بنیادی برای آن نیست که پس، آن موضعِ مشخصی را هم که تشخیص دادند، غلط‌تر از موضع حزبِ توده بود.

چنان که فداییان خود نیز یادآور شده‌اند، موضع حزبِ توده، موضعی اپورتونیستی و دنباله‌روانه و غیره بود. پس، این موضع غلط. حال می‌ماند موضعِ انشعابیون. ولی موضعِ انشعابیون، نادنباله‌روانه و مبتنی بر منافعِ ملی و در دفاع از استقلالِ داخلی حزب تعیین شده بود. آیا این موضع نیز غلط بود؟ مسلماً نه! منتها، می‌توان گفت که پرچمِ این موضع صحیح در پنجه‌های جناحی بود که توانِ نگه‌داری آن و ادامه‌کاری را نداشت. بسیار خوب! پس، این جاست که تازه وظیفه‌ی آن توده‌های حزبی و آن انقلابیون برجسته و آن کمونیست‌های صدیق پیش می‌آید، وظیفه‌ی که بر مبنای آن بایستی آن توده‌های حزبی و پراتیسین‌های فعالِ انقلاب، از یک سو با گسستن از خطِ مشیِ اپورتونیستی و دنباله‌روانه‌ی حزب، موضع صحیح انشعابیون را بگیرند و از سوی دیگر، با به کنار افکندنِ خودِ انشعابیون که از لحاظِ منش و کیفیاتِ شخصی شایستگیِ پیشبردِ چنین پرچمی را نداشتند، خود چنین درفشی را افراشته به پیش برند. حال که آن توده‌های حزبی و آن پراتیسین‌های فعالِ انقلاب چنین وظیفه‌ی را انجام دادند و نه خودِ حزب و رهبریش، طبعاً جز همان خطِ مشیِ اپورتونیستی و دنباله‌روانه، خطِ دیگری را پیش گرفت، تازه همه‌ی آوارها و بغض‌ها بایستی به سرِ «راست» روی انشعابیون فرو ریزد؟ آیا این است اخلاقی که بتوان به مانند اخلاقِ کمونیستی به آموزش گذاشت؟

خراب‌کردنِ همه‌ی آوارهای کینه و بدگوییِ پیش‌ساخته‌شده به سرِ انشعابیونِ حزبِ توده و موضعِ آن‌ها، برای اثباتِ انقلابی‌بودنِ خود، عملی عمیقاً توده‌ایستی و غلتیدنِ دوباره در همان غرقابی‌ست که حزبِ اپورتونیستی - نوکر توده «ماهرانه و نیرنگ‌بازانه» سازمان داد تا نه تنها توده‌های حزبی را در همان زمان‌ها بفریبد، بلکه چنان طرزِ تفکری را در جامعه رسوخ دهد که حتا پس از احتضارِ مشرف به موت

سراپای سازمانِ حزبی و خاکِ سپاریِ بیولوژیکِ ته‌مانده‌ی رهبران و کرگدن‌های هم‌بسته به آن نیز هم‌چنان بر جای ماند، تا آن‌جا که پس از سی سال از گذشتِ آن زمان، هنوز هم کسانی پیدا می‌شوند که ادعا می‌کنند حزبِ توده‌ی ایران، حزبِ طبقه‌ی کارگر بود و موضعِ انشعابیون در مقایسه با موضعِ حزب، موضعی راست‌روانه و منحط بود، هرچند ضمناً معترف باشند که رهبریِ حزب خرده‌بورژوازی بود و خطِ مشی آن با مَهرِ اپورتونیزم و دنباله‌روی داغ شده بود.

ب - سازمانِ فداییان، دستِ کم، رهبریِ حزبِ توده را پدیده‌ی اپورتونیستی معرفی می‌کند و درعین حال انشعابیون را نیز به مثابه یک «جناحِ اپورتونیست» [ص ۷۶] می‌شناساند، بسیار خوب! ولی پرسیدنی است که در نهاد و منش این دو پدیده‌ی اپورتونیستی چه چیزهایی وجود داشت که امکانِ هم‌بستگی را به آن‌ها، و یا لاقلاً، به انشعابیون نمی‌داد؟ آیا برای مثال، خلیل ملکی مثلاً از دکتر یزدی^۱ هم لجن‌تر بود؟ آیا جز این است که یکی از به انحطاط کشیده‌ترین عناصرِ انشعابی، همانا جنابِ انور خامه‌یی است؟ بسیار خوب! با این وصف، آیا همین گنبدیده‌ترین عنصر را نمی‌توان همانند مثلاً دکتر بهرامی^۲ گرفت؟ پس، چرا همین‌ها نیز فضای حزب را برای خود سالم نیافتند و چاره‌ی جز جدایی ندیدند؟ هرچه نباشد، آیا این هم نیست که روی هم‌رفته‌ی انشعابیون، در آن زمان دارای گرایشاتِ مَلّی بودند و منش‌شان نیز با نوکری و اطاعت‌پیشگی، آن چنان خوانایی را نداشت که سازمانِ حزبی و دستگاهِ رهبریِ حزبِ توده داشت؟ پس، بنگر که حزبِ توده چه منجلایی بود و اعضای خود را به چه لجن‌زاری می‌کشید، که اپوزیسیون آن را، تازه نیروهای روشن‌فکریِ راست و دارودسته‌ی رویزیونیستی خلیل ملکی و شرکاء تشکیل داده

۱- دکتر مرتضی یزدی از اعضای رهبریِ حزبِ توده که بعد از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شد و با تخلیه‌ی اطلاعاتی خود نزد پلیس شاه باعث دستگیری و کشتارِ بسیاری از اعضای حزب توده شد. او در کابینه‌ی قوام‌السلطنه به مدت ۷۵ روز از طرفِ حزبِ توده وزیر بهداری بود. (ه. م.)

۲- دکتر بهرامی بعد از فرار رهبریِ حزب در جریان ترور شاه دبیر کُل حزبِ توده شد. دکتر بهرامی کاری نظیر دکتر یزدی به‌هنگام دستگیری کرد. (ه. م.)

بودند، تا آن جا که همین موضع رویونیست‌ها و دست‌راستی‌ها، تازه، چپ‌تر از موضع خود حزب بود.

آیا باید نگران آن بود که با برخوردی روزنامه‌یی چنین پاسخ داد مگر هر انشعاب راستی، گواه راست‌تربودن پدیده‌یی است که از آن انشعاب شده است؟ و چون همواره چنین نیست، پس، به ماست‌مالی قضیه‌ی مشخص که مطرح است پرداخته شود. به هر رو، پیشاپیش گفته می‌شود که هرگونه «اصل» و «فرع» و «کلیات» و «جزئیاتی»، سرانجام بایستی، و صرفاً بایستی به موضوع مشخصی که مطرح است، یعنی به انشعابیون حزب توده و موضع آن‌ها از یک سو، و به گردانندگان و رهبری حزب توده و موضع آن‌ها از سوی دیگر محدود باشد، تا در این محدوده گامی برای روشن‌شدن و شناخت دقیق و یا دقیق‌تر موضوع برداشته شود. اینک بحث بر سر هیچ اصول و کلیات مجردی نیست. اینک سخن بر سر مشخصات، سخن بر سر موضع و ماهیت انشعابیون، در مقایسه با موضع و ماهیت رهبری حزب توده‌ی ایران است. همین. و مطلقاً همین!

پ - به یادآورد نیست که همان حزبی که تا پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، حزب طبقه‌ی کارگر ایران بود، پس از قیام سی تیر ۱۳۳۱، هرچند مزورانه، به هر رو، حاضر شد که با تمامی نیروها و سازمان‌های جبهه‌ی ملی، و منجمله با سازمان خلیل ملکی و انور خامه‌یی جبهه‌ی واحدی تشکیل دهد، ولی آن‌که به هیچ‌رو زیر بار نرفت، به‌ویژه همین جناح انشعابی و در رأس آن خلیل ملکی بود.

درست است؟ بسیار خوب! پس، نگریسته می‌شود که حزب توده و حتا توده‌های حزبی و حتا عناصر صادق و انقلابیون برجسته و کمونیست‌های صدیق و پراتیسین‌های فعال انقلاب آن نیز حاضر به سازش و همکاری با همان انشعابیون اپورتونیست بودند، ولی آن جناح اپورتونیست انشعابی حاضر نبودند. پس، نگریسته می‌شود که آن «نفرت» سختی که سازمان فداییان درباره‌ی احساسات «توده‌های حزبی» نسبت به انشعابیون یاد می‌کند نیز نفرتی ساخته شده از سوی همان رهبری خرده‌بورژوازی و همان خط مشی اپورتونیستی بود. زیرا، اگر آن نفرت

سخت از روشن‌فکرانِ راستِ انشعابی، نفرتی آگاهانه و مبتنی بر ارزیابی‌های مارکسیستی و جهت‌گیری‌های کمونیستی بود، آن‌گاه لازم می‌آید که نفرتی هزار بار سخت‌تر از آن به سرِ خودِ حزب و رهبریِ آن فرو ریخته شود. و نشد، که به جای خود، تازه همگی خود را تحتِ رهبریِ استراتژیکِ آن قرار دادند.

یک بارِ دیگر بایستی از نگرانیِ خورنده‌یی یاد کرد که اجازه نمی‌دهم بپذیرم که بسا کسان و بسا سازمان‌ها با سنجیدگیِ تمام باور نخواهند کرد که هیچ‌یک از این مطالب به معنی هواخواهی و صف‌بندی در جناحِ انشعابیون و یا اهانت به عناصرِ پاک‌بازی چونان شهید دلیر خسرو روزبه نیست و آنچه گفته شد صرفاً مقایسه‌یی است میان دو جناحِ کاملاً مشخص، بی آن‌که نشانه‌یی از هم‌بستگی و دل‌بستگی با هیچ‌یک از آن‌ها باشد. راه درست، نه این و نه آن، هیچ‌کدام نیست، هرچند در رهنمودهای انشعابیون برخی خطوطِ مثبت، ولی قوام نیامده‌یی یافت شود و هرچند در جناحِ حزب، نیروهای خلقی و پراتیسین‌های انقلابی فعال و فراوانی وجود داشته باشند.

سرباز

نیمه‌ی یکم بهمن ۱۳۵۴

۵- سازمان چریک‌های فدایی خلق، از نیرنگ‌بازی ماهرانه‌ی رهبری خرده‌بورژوازی حزب توده، در روند مبارزه با انشعابیون، هم‌چنین بدین‌سان پرده‌دری می‌کند: رهبران [حزب توده] به‌سادگی هرگونه انتقادی از اپورتونیزم و دنباله‌روی خود را به بهانه‌ی لزوم مبارزه با انشعابیون راست که سخت مورد نفرت توده‌ها بودند، خاموش می‌ساختند و انتقادکنندگان را به هواداری از آنان متهم می‌کردند. و در نتیجه، وحدت پوشالی حزب در زیر استیلای رهبران خرده‌بورژوا، حفظ شد. [ص ۷۶]

الف - پیش از هرچیز دانسته نیست که فداییان از چه عناصر و یا جناح‌های مشخصی در درون حزب یاد می‌کنند که به مشی «اپورتونیزم و دنباله‌روی» حزب و رهبران آن «انتقاد» می‌کردند؟ تا آن‌جا که دانسته است، به جز همان انشعابیون «راست» که از بیرون حزب، به حزب خرده می‌گرفتند و از لحاظ مقایسه، در بسا زمینه‌ها نیز حق با آن‌ها بود - مثلاً در زمینه‌های نفت و مصدق و رزم‌آرا و غیره - عناصر اندکی هم در درون حزب بودند که به برخی سیاست‌ها و رفتارهای حزب - در زمینه‌هایی مانند بورژوازی ملی و مسائل ملی و جنبش نفت و امثالهم - انتقاد می‌کردند، که سرسلسله‌ی بی یا کم دودمان آن‌ها نیز همان «محمود توکلی»^۱ بود که فداییان او را نیز به مانند عنصری که «منطقاً عضو سی. آی. ا.»، یعنی عضو سازمان جاسوسی آمریکا است ارزیابی کرده‌اند. [نگاه شود به «شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب»] و به هر رو تا آن‌جا که ما آگاهی داریم، از سوی عناصری چونان شهید

۱- محمود توکلی از تضاد انگلیس و امریکا می‌گفت. توکلی انگلیس را حامی روابط کهنه‌ی زمین‌داری و امریکا را طرف‌دار سرمایه‌داری وابسته می‌دانست. او با تحلیل‌هایی این‌گونه گاهی مغایر با نگاه سنتی چپ ایرانی داشت. فدایی‌ها با تأسی از بیژن جزنی او و اطرافیانش نظیر علی‌اکبر اکبری را مارکسیست آمریکائی خواندند. (ه. م.)

روزبه و شهید و کیلی^۱ و شهید وارتان^۲ و شهدای دلیر دیگری که عضویتِ حزب را داشتند، هیچ‌گونه انتقادِ اصولی و جناح‌بندیِ انقلابی و ستیزه‌گرانه‌یی در درونِ حزب انجام نشد و همگی در «اطاعت کورکورانه» از رهبری خرده‌بورژوازی حزب و خطِ مشیِ اپورتونیستی و دنباله‌روانه‌ی آن، جاودانه به سر بردند و دم هم نزدند. تا آن‌جا که، پوچ کردن هرگونه پیشنهادِ قهرآمیزی هم که از سوی برخی کسان و به‌ویژه افسرانِ حزب، برای مقابله‌ی رزمی با کودتا شد، باز هم شهدایی همانند روزبه و سیامک^۳ را نه به هوش آورد و نه در ساختمانِ ساروجی، «اطاعت کورکورانه» شان از حزب شکستی افکند. سخن کوتاه: همه‌ی مخالفین و همه‌ی خرده‌گیرانِ به حزب، به یک‌باره همان‌هایی هستند که هنوز هم به‌سادگی به نام «خائنین» و «جاسوسان» و «روشن‌فکرانِ راست» و غیره می‌خوانید. و همین‌جا است که یک بار دیگر می‌توان دریافت که چگونه توده‌ایزم، علی‌رغم زوالِ سازمانیِ حزبِ توده، هم‌چنان بر افکار و طرز دآوری و برخوردِ بسا کسان و سازمان‌ها، و منجمله سازمانِ چریک‌های فداییِ خلق پنجه افکنده است.

ب - فرض شود که حزب انتقادکنندگان به هرگونه اپورتونیزم و دنباله‌روی را به بهانه‌ی هواداری از انشعابیون می‌کوبید، ولی پرسش این‌جا است که چرا بایستی انتقادکنندگان از ترسِ «متهم» شدن به هواداری از «روشن‌فکرانِ راست»، «خاموش» شوند و از مبارزه‌ی اصولی خود دست شویند؟ پس، اپورتونیزم، و یا ابتلا به بیماری‌های اپورتونیستی یعنی چه؟ مگر نه این‌که «خاموشی» از بیمِ «اتهام» خود نیز چهره‌ی دیگری از اپورتونیزم، و یا ابتلا به اپورتونیزم است؟ آن «انتقادکنندگان» فرضی، که نه «رویزیونیست» بودند و نه «روشن‌فکرِ راست» و نه «عضو سیا»، و درست به وارونه‌ی آن، هم انقلابی بودند و هم کمونیست بودند و هم دانشمند، آن‌ها

۱- از افسران حزب توده که بعد از کودتای ۲۸ مرداد به دست رژیم اعدام شد. (ه. م.)

۲- از اعضای حزب توده که بعد از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شد، زیر شکنجه اطلاعات خود را نداد و کشته شد. شاملو شعر «نازلی سخن نگفت» را برای او سروده است. (ه. م.)

۳- از اعضای سازمان افسری حزب توده که به دست رژیم کودتا اعدام شد. (ه. م.)

چرا از دهشتِ «متهم» شدن به هواداری از انشعابیون «خاموش» شدند و هیچ انتقادی نکردند و بدین سان به «انتقادکنندگانی» که هرگز انتقادی نکردند، بدل شدند؟ راستی را که انتقادکنندگان خاموش هم از آن حرف‌ها است!

به هر رو، اگر قرار باشد به عناصر و کوشندگانی از آن روزگاران، بیش‌ترین و حتا شدیدترین انتقادات را وارد دانست، آن‌ها، همین «عناصر صادقی هستند که با صداقتِ تمام در راهِ خلقِ زحمتکش ما مبارزه می‌کردند، همین انقلابیون برجسته و کمونیست‌های صدیقی هستند که پراتیسین‌های فعال انقلاب بودند» [ص ۶] ولی هرگز هیچ برخورد انتقادی اصولی و پیگیری با حزب و رهبری نداشتند و افزون بر آن، تازه خود را «تحت رهبری استراتژیکِ حزبِ توده قرار» [ص ۶] داده بودند و بدین سان همه‌ی استعداد و صداقت و برجستگی انقلابی و خصائلِ کمونیستی و کوشندگی انقلابی خود را به خدمتِ خطِ مشی‌یی اپورتونیستی و دنباله‌روانه و غیره درآورده بودند. و سازمانِ فداییان، به تنها کسانی که حتا یک ذره انتقاد نمی‌کند و مطلقاً با تأیید و ستایش با آن‌ها روبه‌رو می‌شود، درست همین‌ها است. فداییان در انتقاد از این پراتیسین‌های فعال و صدیقِ انقلاب که خود را تحت رهبری استراتژیکِ حزبِ اپورتونیستی - نوکر توده قرار دادند، لب از لب نمی‌گشاید. و آیا چنین شیوه‌ی برخوردی، شیوه‌ی برخوردی مارکسیستی است؟

پ - انتقاد بخشی از افزار حلِ تضادهای اجتماعی است. و پس، بسته به ماهیتِ تضادها، خصلتِ انتقاد نیز تغییر می‌کند. در تضادهای درون‌سازمانی، انتقاد حالتی دارد و در تضادهای درون‌طبقاتی، حالتی دیگر، در تضادهای درونِ خلقِ خصلتِ انتقاد به نوعی است و در تضاد میان خلق و دشمنانِ خلق، خصلتِ انتقاد نوعی دیگر می‌شود، زیرا، هریک از این تضادها، خود با یکدیگر متفاوت‌اند و به‌ناچار شیوه‌های حل‌شان نیز تفاوت دارند و در نتیجه حالت و خصلتِ برخورد انتقادی با آن‌ها نیز تغییر می‌کند.

مادام که تضادهای درون‌حزبی طبقه‌ی کارگر، گواه تضادِ طبقاتی و رخنه‌ی عناصرِ ضدانقلاب در حزب نیست، و صرفاً گواهِ جناح‌بندی‌ها و یا طرز تفکراتِ

پرولتری، منتها، ممتاز از یکدیگر است، تضادهای درون‌حزبی، تضادی رفیقانه است و بایستی به گونه‌ی رفیقانه نیز با آن برخورد کرد و در راه حل‌شان کوشید. تضادهای درون‌طبقاتی پرولتاریا، تضادهایی ناقهرآمیز و غیرآنتاگونیستی هستند. و پس، برخوردهای انتقادی با این تضادها نیز قهرآمیز نیست. تضادهای درون‌خلق، روی‌هم‌رفته غیرآنتاگونیستی است، منتها، بسته به اوضاع و احوالِ مشخص اجتماعی و تاریخی، بسته به ترکیبِ مشخصِ خلق در این یا آن شرایطِ مشخص اجتماعی و تاریخی، ممکن است به تضادهایی قهرآمیز و دشمنانه، در این یا آن زمینه و با این یا آن جناح و تحت این یا آن شرایطِ جدید، بدل شوند. و به هر رو، سلاح انتقاد نیز بسته به مشخصه‌ی این تضاد و سیرِ آن، حالات و حتا کیفیاتِ گوناگون می‌گیرد. تضادهای میانِ حزب و پرولتاریا و خلق با دشمنانِ خونی و سینه به سینه‌شان، تضادی خصمانه و آنتاگونیستی است. و پس، کیفیتِ انتقاد نیز عوض می‌شود.

برای پیش‌گیری از تغییرِ بحث و پیوندِ فوریِ آن با بررسی کنونی، و با توجه به روند و مشخصاتِ این بررسی، موضوع بدین‌سان خلاصه می‌شود: یا انتقاد مبتنی بر چشم‌داشت برای تصحیح انتقادشونده و آموزش از خطاهای انجام شده برای جبهه‌ی وسیعِ خلق است، در این صورت انتقاد حالت و خصلتی ویژه‌ی خود دارد؛ و یا انتقاد مبتنی بر هیچ توقعی برای تصحیح طرف مورد انتقاد نیست، در این صورت طبیعی است که انتقاد به سوی دشمنانِ خلق مواجه است و طبیعتاً حالت و خصلتِ انتقاد نیز فرق می‌کند. آن‌گاه که انتقاد متوجه دشمنانِ خلق است، انتقاد حالتی خصمانه دارد و بندبندِ ارگانیزم آن با رسواگری قوام آمده است. در این حالت فقط کسی انتظار دارد که دشمن خود را به گونه‌ی ریشه‌ی‌ی از انتقادات وارده پاکیزه کند، که به منتهاالیه سفاهت اوج گرفته باشد. در این‌جا، «سلاحِ نقد» چونان جزیی از «نقدِ سلاح» عمل می‌کند. لیکن درباره‌ی رفقا و دوستان، قضیه فرق می‌کند. در حزبِ پرولتری، سلاحِ نقد، جزیی از نقدِ سلاح نیست. درونِ پرولتاریا نیز سلاحِ نقد، به مثابه جزیی از نقدِ سلاح به کار نمی‌رود. و در تضادهای درون‌خلق نیز، روی‌هم‌رفته،

سلاح نقد، چونان بخشی از نقد سلاح نیست. در همگی این موارد، انتقاد برای رهایی از انتقاد است، انتقاد برای آموزش است، انتقاد برای تصحیح است، انتقاد برای راهنمایی و راهنمایی متقابل است.

شکی نیست که در سنتز خلق و دشمنان خلق، در سنتز انقلاب و ضدانقلاب، هر دو، وجوه دوگانه‌ی یک مجموعه‌اند و هیچ‌یک بی دیگری مفهوم نیست، با این همه، هر دو در کنار هم قابل تمیزند و هرکدام موجودیت خود را دارند.

هرچند میان انتقاد درون‌خلفی با انتقاد به دشمنان خلق تفاوت کیفی وجود دارد، لیکن معنی انتقاد دوستانه و به‌ویژه رفیقانه به هیچ‌رو به معنی مماشات و ولنگاری و ماست‌مالی که نیست، به جای خود، به معنی انتقاد با صریح‌ترین لهجه، انتقاد با بیش‌ترین قاطعیت، انتقاد به ریشه‌یی‌ترین شکل... نیز هست. و در حقیقت، سلاح نقد، با همه‌ی برندگی و همه‌ی آتش انتقادیش، ولی بی آن‌که با نقد سلاح دوشادوش شود، یک‌راست متوجه درون خلق، درون پرولتاریا و درون حزب کارگری است. ولی همین نقد، آن‌گاه که متوجه دشمنان خلق می‌شود، دیگر تنها و بسیط نیست، در این‌جا انتقاد مرکب است: ترکیبی از سلاح نقد، با نقد سلاح! در این‌جا سلاح نقد، دیگر نه حالت و نه جهت و نه هدف پیشین، هیچ‌کدام را ندارد، در این‌جا سلاح نقد حالت خصمانه، جهت رسواگرانه، و هدف انهدامی دارد.

سخن کوتاه: - که همه‌ی راز کار در همین‌جا است - انتقاد رفیقانه و دوستانه، اصولی‌تر و واجب‌تر از انتقاد به دشمنان خلق است. و هرگونه سهل‌انگاری و چشم‌پوشی و ماست‌مالی انتقاد دوستان و به‌ویژه رفقا، هرچه هست، عملی کمونیستی نیست و هرچه نیست عملی منحط هست.

انتقاد و انتقاد از خود درون‌سازمانی و درون‌انترناسیونالیستی و درون‌تاریخی جنبش کمونیستی، واجب‌ترین و حیاتی‌ترین بخش انتقاد است. هر انتقاد دیگری نسبت به این انتقاد درجه‌بندی می‌شود، تا آن‌جا که قطب دیگر این طیف طولانی را انتقاد رسواگرانه و مسلح تشکیل می‌دهد که خاص دشمنان رودرروی انقلاب است. و این، درست همان روشی است که سازمان چریک‌های فدایی خلق، حتا از

حاشیه‌اش نیز نگذشته است. گذشته است؟

اگر انشعابیون حتا در مقایسه با حزبِ توده روشن‌فکرانِ راست بودند، پس، هر رفتاری که کردند درست منطبق با ارزش‌ها و سرشت‌شان بود. اگر «رهبران» حزبِ توده، دنباله‌روی کردند و مشی‌یی اپورتونیستی پیش گرفتند و از اسلحه‌ی بهتان و هوچی‌گری استفاده کردند و غیره، این‌ها نیز ارزش‌ها و منشِ ذاتی‌شان را بروز دادند. آن‌چه باقی می‌ماند، «توده‌های حزبی» و آن «عناصرِ مؤمن و صادقی» [ص ۷۶] است که نه چونان رهبرانِ حزبِ اپورتونیستِ دنباله‌رو بودند و نه هم‌چون انشعابیون، رویزیونیستِ راست، و درعوض، با صداقتِ تمام در راهِ رهاییِ خلقِ زحمت‌کشِ ما مبارزه می‌کردند... و انقلابیونِ برجسته و کمونیست‌هایی صدیق... و پراتیسین‌های فعالِ انقلابِ [ص ۶] بودند. انتقادِ اصولی و آموزنده و رهایی‌بخش، انتقادِ اصلی به این‌ها وارد است که اولاً چرا به سرشتِ اپورتونیستیِ حزب و گوهرِ خرده‌بورژوایی رهبری آن پی نبردند؟ و به فرض محال که پی بردند، پس، چرا حتا هر کارِ دیگری را به زمین نگذاشتند تا این بارِ اصلی را به سامان برسانند؟ و نه تنها هیچ‌یک از این‌ها را نکردند، تازه خود را «تحتِ رهبریِ استراتژیکِ حزبِ توده‌ی» [ص ۶] اپورتونیستِ دنباله‌رو نیز قرار دادند، و بی‌اندکی کم‌وکاست.

اگر ملکی راست‌رو، ولی دنباله‌رو نبود، دست‌کم در همین حد که دنباله‌رو نبود، درفشِ مخالفت با دنباله‌روی را بلند کرد، ولو پس از آن، همین درفش را به گنبدِ دیگر آغشته کرده باشد.

پرسشِ اصلی، و هم جایِ انتقادِ اصلی، ولی رفیقانه، و درعین‌حال صریح و بَرّ، آن‌جاست که چرا انقلابیونِ برجسته و کمونیست‌های صدیق و پراتیسین‌های فعالِ انقلاب، خود را تحتِ رهبریِ استراتژیکِ حزبی قرار دادند که رهبری آن قبضه‌ی خرده‌بورژوازی و خطِ مشیِ آن صرفِ انحرافاتِ اپورتونیستی و دنباله‌روی و غیره بود؟ به چه کسی باید انتقاد کرد؟ به کمونیست‌هایی که افزارِ دستِ اپورتونیست‌ها شدند؟ یا به راست‌روانی که از دنباله‌روی گریختند؟ یا به اپورتونیست‌هایی که چون دیدند هوا پس است، «از کشور گریختند؟» [ص ۷۷] یا به خرده‌بورژواهای زبونی که

چون به آوردگاه «نبرد رویاروی با دشمن» [ص ۷۶] رسیدند، با خفت و خواری تسلیم شدند و خدمت‌گزاری او را برگزیدند؟» [ص ۷۷] یا به حزبی که «وحدتش پوشالی» [ص ۷۶] بود و در روز سرنوشت، به‌ناچار این «وحدت پوشالی از هم گسیخت؟» [ص ۷۶]

اگر سخن بر سر انتقاد باشد، آن‌گاه به هیچ‌کس جز کمونیست‌ها و انقلابیون و پراتیسین‌های انقلابی برجسته‌یی که به نقش باز چماقِ اپورتونیست - نوکران درآمدند، انتقادی وارد نیست و دیگران فقط ذاتِ خود را بروز دادند، همین! ولی متأسفانه این‌گونه برخوردکردن با مسائل، به‌ویژه از زمانی که شورویزم طرزِ تفکرِ غالب بر جنبشِ جهانیِ چپ شده است، از «مد» افتاده و دیگر «رسم» نیست. و پنهان پسله کردنِ انتقاداتِ خود، گریز از انتقادازخود، فراموشیِ اصلِ مارکسیستیِ انتقاد و انتقادازخود، و درعوض، فروریختنِ آوارِ همه‌ی انتقادات و خطاها و کژپویی‌ها بر سر و رویِ دیگران و «اوضاع و احوالِ داخلی و خارجی»، رسم شده است.

و آیا درست نیست که سازمانِ چریک‌های فداییِ خلق نیز با مزاجی پذیرا، در همین فضای مرسومِ شورویستیِ تنفس می‌کند؟ ای‌کاش چنین نبود و دستِ کم، زین پس چنین نباشد!

نباید نیافزود که متأسفانه به تجربه‌ی زنده دانسته شده است که هرگونه سرپیچی از اصولِ شورویزم که رسمِ غالب است و هرگونه هم‌بستگی با اصولِ مسلمِ مارکسیسم که دیری است شورویزم آن را در کتاب‌خانه‌ها به خاک سپرده است، به‌ناچار، چنین تصویری را ایجاد می‌کند که غرض اهانت به کمونیسم و غلتیدن به اردوگاهِ «دشمنانِ پرولتاریا» است. با این همه هرچند تأسف بار است، ولی قادر نیست آن‌ها را که نخواهند تسلیمِ انحرافِ شورویزم شوند و بخواهند بر پایه‌ی ارزش‌هایِ دقیقِ کمونیستی رفتار کنند، از پیشرفت باز دارد.

۶- سازمانِ چریک‌های فداییِ خلق، انتقاداتِ حزبِ توده را به فداییان، شامل دو انتقاد می‌داند که «اتفاقاً» مسائلی اساسی است. [ص ۸۲] و سپس این دو انتقاد را به

صورت زیر صف‌بندی می‌کند:

مسئله‌ی اول - اختلاف چین و شوروی. [ص ۸۲]

مسئله‌ی دوم - شکل سازمان انقلابی. [ص ۸۷]

به نظر فداییان مسئله‌ی اختلاف چین و شوروی، - که البته از لحاظ جنبش جهانی کمونیستی، این مسئله خود جزیی بسیار ناچیز از مسئله‌ی عمده‌ی ره‌یابی و ره‌گشایی، برای غنای ایدئولوژی پرولتری و رسیدن به کمونیزم است و هرگونه محدودکردن بحث به «چین و شوروی»، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه، به هر رو، حرکتی انحرافی و دنباله‌روانه است - باری، به نظر فداییان مسئله‌ی اختلاف چین و شوروی، اساساً مربوط به عمده‌ترین گرفتاری و در واقع سرگرمی سازمان‌های سیاسی روشن‌فکری خارج از کشور است. [ص ۸۳]

و با این وصف، سازمان فداییان وظیفه‌ی خود می‌داند که «در رابطه با بقایای رهبران حزب توده و سازمان‌های مشابه، بحث روی» [ص ۸۲] این مسئله نیز هم «لازم» و هم «اساسی» است. [ص ۸۲] و پس نخست به بحث «لازم و اساسی» بر روی «مسئله‌ی اول»، یعنی، اختلاف چین و شوروی می‌پردازد. برای این منظور، سازمان فداییان در وحله‌ی اول فهرستی از نظرات رویونیوزم جدید ارائه می‌دهد و بدین‌سان:

رویونیوزم جدید نظرات نادرستی مانند گذار مسالمت‌آمیز، صلح اجتماعی، سازش اپورتونیستی [ص ۸۲] با امپریالیزم در مسئله‌ی جنگ و صلح و غارت مستعمرات، عدم لزوم ادامه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه‌ی سوسیالیستی، بندوبست با محافل مرتجع و غیره را تبلیغ می‌کند و خود به آن عمل می‌نماید. [ص

[۸۳]

پس از اعلام چنین فهرستی از نظرات نادرست رویونیوزم جدید، آن‌گاه فداییان می‌کوشند تا موضع خود را در برابر این نظرات نادرست، مشخصاً روشن کنند. و برای همین منظور است که بلافاصله می‌افزایند:

در میان این نظرات، چون دو نظریه‌ی نخست، یعنی نظریه‌ی «گذار

مسالمت‌آمیز» و نظریه‌ی صلح اجتماعی «با مبارزه‌ی ما ارتباط مستقیم دارد، ناچاریم درباره‌ی آن‌ها به‌طور روشن و دقیق موضع‌گیری کنیم. اما سایر مسائل را چون در حال حاضر با وظیفه‌ی تاریخی مشخص ما، مستقیماً ارتباط پیدا نمی‌کند، می‌توانیم فعلاً حل‌نشده اعلام کنیم و به خاطر منافع جنبش انقلابی و طنمان به‌طور اعم و جنبش کمونیستی ایران به‌طور اخص، بپذیریم که در درون جنبش، عجالتاً نظرات مختلفی درباره‌ی آن‌ها وجود داشته باشد، بدون این‌که تعیین کنیم این وضع تا کی [ص ۸۳] عملی و مقدور است. [ص ۸۴]

الف - چنان‌که از مضمون آن‌چه تاکنون نقل شد برمی‌آید، فداییان فعلاً در مسئله‌ی اختلاف چین و شوروی به مضامین ایدئولوژی آن - که چه طرفین در گفتار خود راست‌کردار هم باشند و چه نباشند، به هر رو، از لحاظ نظری طرح می‌کنند - توجه دارد و نه محتوای نیرنگ‌بارانه‌ی سیاسی آن! لیکن شگفت این‌جا است، که با این وصف، فداییان فقط بخشی از این مسائل ایدئولوژیک را در «ارتباط مستقیم» با «ما» یعنی «جنبش انقلابی و طنمان به‌طور اعم و جنبش کمونیستی ایران به‌طور اخص»، - می‌بینند و دیگر بخش‌های آن را به مانند بخش‌هایی که با «وظیفه‌ی تاریخی مشخص ما در حال حاضر مستقیماً ارتباط پیدا نمی‌کنند»، به ارزیابی نمی‌گیرند و به‌ویژه منت آن را به سر «منافع جنبش» نیز می‌گذارند و می‌پذیرند که در درون جنبش، عجالتاً نظرات مختلفی «در زمینه‌های دیگر تئوری‌های رویزیونیزم جدید» وجود داشته باشد.

آیا جای پرسش ندارد که پس، فرار از مبارزه‌ی ایدئولوژیک، خود را به چه صورتی به نمایش می‌گذارد؟ آیا بایستی توضیح داد که چنین شیوه‌ی، بدون یک سرسوزن کم و زیاد، همان در رفتن از زیر آتش نبرد ایدئولوژیک است؟ و آیا بایستی برای «کمونیست‌ها» [فداییان در قدم‌های سنجیده‌ی خود، خود را، «کمونیست» نامیده‌اند.] هم دلیل آورد که شانه خالی کردن از زیر بار پیکار ایدئولوژیک، عملی کمونیستی نیست و رفتاری لیبرالیستی است؟ شاید پاسخ همه‌ی این‌ها در زمان و

مکانِ کنونی ما، «آری» باشد، معهدا، با فرض این‌که پاسخ «نه» است، به خودِ همین سوالات اکتفا می‌شود.

ب - هرچند کانونِ زخمِ همین درکِ ناردست از مفهومِ مارکسیستیِ مبارزه‌ی ایدئولوژیک می‌باشد. لیکن چرک و خونی که از آن جاری است، این است که نیک دریافته شود که فداییان چه مسائلی را از رده‌ی مسائلِ ایدئولوژیکی بی‌که با منافعِ جنبشِ انقلابی و جنبشِ کمونیستیِ ایران ارتباطِ مستقیمی ندارند، خارج می‌کنند. به نظر سازمانِ فداییان، سازشِ اپورتونیستی با امپریالیزم در مسئله‌ی جنگ و صلح و غارتِ مستعمرات ارتباطِ مستقیمی با وظیفه‌ی تاریخیِ مشخصِ ما در حال حاضر پیدا نمی‌کند! و یا «بندوبست با محافلِ مرتجع و غیره» که توسطِ شوروی و چین و همانند ایشان در سراسرِ جهان به نمایش گذاشته شده است و دیری است که «سیاست» کشورهای سوسیالیستی را شالوده‌ریزی کرده است، با منافعِ جنبشِ انقلابی و کمونیستیِ ایران، با اصولِ ایدئولوژیکِ طبقه‌ی کارگر، با منش‌های «سوسیالیستی» و غیره، ارتباطِ مستقیمی ندارد. پس چه چیز با منافعِ جنبشِ انقلابی و کمونیستیِ ایران، با اصولِ مرامِ پرولتری، با ارزش‌های کمونیستی، و با رهنمودهای مارکسیستی در ارتباطِ مستقیم است؟ «غارتِ مستعمرات» با «ما» ارتباطِ مستقیمی ندارد! پس با چه کسی دارد؟ «سازشِ اپورتونیستی» یک‌راست به ما مرتبط نمی‌شود پس چه چیز می‌شود؟ «بند و بست» با ضدانقلاب، در این جا و آن‌جا جهان، در رابطه‌ی مستقیم با ما نیست! پس چه چیز هست؟

راستی را که فداییان سنگِ تمام گذاشته‌اند! آیا «تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق» که در «قدم‌های سنجیده» به آن سخت فخر شده است، همین‌ها است؟

از همین جا است که می‌توان لقبِ تازه‌یی به آن گنجینه‌ی داوری و تئوریک زد که بر بنیادِ آن، سازمانِ فداییان، ضمن این‌که خطِ مشیِ حزبِ توده را اپورتونیستی ارزیابی می‌کرد و ضمن این‌که رهبری حزب را خرده‌بورژوا به شمار می‌آورد، معهدا حزب را حزبِ طبقه‌ی کارگر می‌نامید. آخر، «سازشِ اپورتونیستی» و «غارتِ مستعمرات»، «بندوبست» و غیره، هیچ‌کدام با ارزش‌هایی که فداییان پای‌بندِ آنند،

ارتباط مستقیمی پیدا نمی‌کنند.

پ - به فرض این‌که توجه دلسوزانه‌ی فداییان «به خاطر منافع جنبش انقلابی وطن‌مان به طور اعم و جنبش کمونیستی ایران به طور اخص» جدی گرفته شود، تازه از وسعت نظر کمونیستی سخت تهی و در عوض، از تنگ‌نظری ملی، سخت آکنده است.

از لحاظ طبقه‌ی کارگر، مسئله‌ی جنبش انقلابی وطنی، جزیی از جنبش کمونیستی وطنی است؛ و تازه مسئله‌ی جنبش کمونیستی وطنی نیز به مانند جزیی از جنبش کمونیستی جهانی، ارزیابی می‌شود. و پس، فداکردن منافع جهانی جنبش کمونیستی در راه منافع وطنی جنبش کمونیستی، اگر ناآگاهانه باشد، تازه گواه انحراف و خطایی خودبه‌خودی است، و فداکردن منافع جهانی پرولتاریا در راه جنبش انقلابی وطنی، ولو ناآگاهانه نیز باشد، باز هم یک انحراف و خطای خودبه‌خودی ساده نیست، دست کم، گواه ابتلای هولناک به تنگ‌نظری ملی، و زندگی منفعل در فضای ایدئولوژیک سرمایه‌داری ملی است. و گذشته از همه‌ی این‌ها، تازه پرسید نیست که آخر فداییان چه سودی برای منافع انقلابی و کمونیستی وطن‌مان که چیزی جز یک وطن مستعمره نیست، کشف کرده‌اند که سازش اپورتونیستی برای غارت مستعمرات و منجمله ایران مستعمره را در ارتباط مستقیم با «ما» ندیده‌اند؟ و یا چه منفعی برای «ما» دارد که در برابر «بندوبست» با نیروهای حاکمه‌ی «مرتجع» و «وطن‌مان» سکوت کنیم؟

ت - و تازه پس از همه‌ی این‌ها، بهتر است به جای گفتارها به کردارها نگریسته شود: آیا به راستی فداییان هرگونه بحث و اظهار نظر در پیرامون «سازش اپورتونیستی با امپریالیزم» و «غارت مستعمرات» و «بندوبست با محافل مرتجع و غیره» را «عجالتاً» آزاد می‌دانند و برآنند که بهتر است فعلاً «نظرات مختلفی» که وجود دارد، هم‌چنان اعلام شوند، بی آن‌که برخورد کینه‌توزانه‌ی با آن‌ها شود، تا زمان مناسبی برسد که بتوان آن‌ها را جمع‌بندی و تکلیف نهایی را تعیین کرد؟ راستی چیست؟ راستی این است که فداییان صرفاً اظهار نظرهایی را در زمینه‌ی سازش اپورتونیستی

و غارتِ مستعمرات و بندوبست با محافلِ مرتجع و غیره، به خاطرِ منافعِ جنبشِ انقلابی و کمونیستی ایران می‌پذیرند و درباره‌ی آن سکوت می‌کنند، که مبتنی بر تأیید این شیوه‌ها باشد و هرگونه موضع‌گیری و اظهارنظری در جهتِ مخالفِ آن راه، به عنوان «دشمنی با پیروزی‌های پرولتاریا» و به عنوان «کینه به پرولتاریا» و غیره، به بادِ بهتان و افترا می‌گیرند. آیا به سندی گویا تر از «قدم‌های سنجیده‌ی» فداییان احتیاج است؟ فداییان که حاضرند در راهِ منافعِ جنبشِ انقلابی و کمونیستی ایران، در برابرِ سازشِ اپورتونیستی و غارتِ مستعمرات و بندوبست با محافلِ ارتجاعی لب از هم نگشایند و مسئله را از لحاظِ کمونیزم «حل نشده» اعلام دارند، طبعاً نمی‌توانند انتقاد و برخوردِ تئوریک و روشن و قاطع با چنین رفتارها و توجیحاتِ تئوریکِ آن راه، البته باز هم به خاطرِ منافعِ جنبشِ انقلابی و کمونیستیِ وطن‌مان، با هزاران هزار افترا و با بهتانِ مطلق پاسخ نگویند.

سرتق

نیمه‌ی اول بهمن ۱۳۵۴



بازتاب‌نگار

منتشر کرده است

◆ تبارشناسی استبدادِ ایرانیِ ما هوشنگ ماهرویان

◆ سوسیالیسمِ بازار
(گفت‌وگو میانِ سوسیالیست‌ها)
دیوید شوایکارت - چیمز لالر
هیلل تیکتین - برتل المن

شهریار خواجهیان

◆ از دیدارِ خویشتن احسان طبری

◆ در سایه‌ی بیم و امید
(رویدادهایی از سازمانِ افسرانِ حزب توده)
ماشالله ورقا

◆ اسرارِ گنجِ درّه‌ی جنّی ابراهیم گلستان

◆ شال بامو فریده لاشایی

◆ روایت داستان
(تنوری‌های پایه‌یی داستان‌نویسی)
محمود فلکی

◆ چشم‌انداز شعر معاصر ایران
(۱۳۸۰ - ۱۳۰۱)
مهرنوش قربانعلی

◆ دیوان غربی - شرقی یوهان ولفگانگ فون گوته

محمود حدادی

◆ زندگی در پیش‌رو رومن گاری لیلی گلستان

◆ آشفستگی‌های تُرلس جوان روبرت موزیل محمود حدادی

◆ اسکار و خانم‌صورتی اریک امانوئل اشمیت مهتاب صبوری

◆ زندگی شهری دونالد بارتلمی شیوا مقانلو

◆ اِوا لونا ایزابل آلنده

خلیل رستم‌خانی

Houshang Mahrouyan

MOSTAFÂ SHO'AIYÂN

The Unique, The Maverick, The thinker

Baztab-Negar Publishing House

Teheran 2004

ISBN 964-8223-07-6



زندگی و بارآمدن در پهنه بی سرشار از زبونی و توسری خوری های بی شمار استبداد بی پیر! بریدن زبان به کم ترین بهانه! کوبیدن مغز حتا برای شادی و تفریح! خفه کردن هرگونه اعتراضی برای «امنیت»! به گور سپردن هر اندیشه‌ی نوینی بدین منطق آزارمنشانه که «تورا چه به این غلطا!» سخن کوتاه: فرمان روایی دیرپای خودکامکی پلیدانه‌ی شاهنشاهی ارتجاع - استعمار بر جامعه، باعث شده است که حتا پیکارگران یا این پدیده‌ی ننگین و تباهی بار، خود نیز به آلودگی های آن آلوده باشند. کما این که حتا بسا از آن‌ها که می‌خواهند با این خودکامکی سیاه تباهی‌آفرین نیز نبرد کنند، خود در عین حال با همان شیوه‌ها، با اندیشه‌ها و اعتراض‌های نوین، با اندیشه‌ها و اعتراض‌هایی که دل‌پسندشان نیست، روبه‌رو می‌شوند و می‌کوشند تا به شیوه‌های کوناکونی که سراپا پیراسته از هرگونه منطق و دلیل است و در عوض یک پارچه مشت و بهتان و سرنیزه و هوچی‌گری است، آن‌ها را به گور سپارند.

مصطفی شجاعیان (انقلاب - ۱۳۵۲)

ISBN 964-8223-07-6



9 789648 223071



بازتاب نگار

کتابخانه کوچک سوسیالیسم